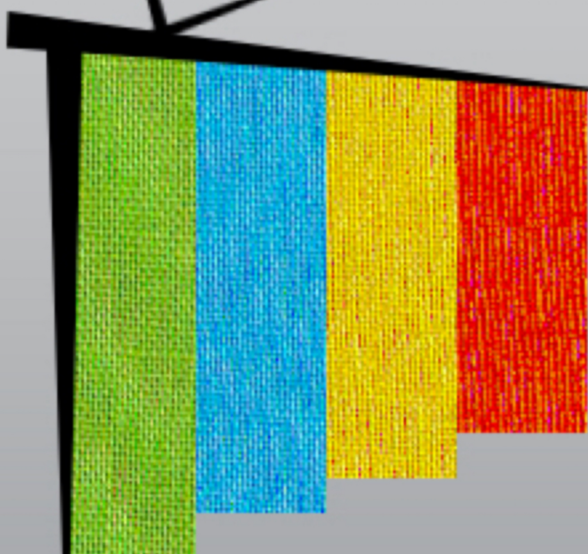
جادوی جعبه‌ای



سجاد گنجی

جادوی جعبه‌ای

(راهنمای مواجهه با درام‌های دنباله‌دار)

سبحان گنجی

پیرامون اهمیّت سریال

به زعم حقیر بهترین سریال‌های کنونی به مراتب بهتر از بهترین فیلم‌های کنونی‌اند. سال‌هاست که سینما به پختگی رسیده؛ سال‌هاست که فیلم‌های درجه یک ساخته می‌شود. و سال‌هاست که کسانی به دلایل مختلف پایان سینما را اعلام می‌کنند و خیلی‌ها هم می‌پذیرند که دیگر فیلمی شاهکار و بدیع ساخته نمی‌شود. در مقابل سال‌های زیادی نمی‌گذرد از زمانی که سریال‌ها صرفا مختص اوقات فراغت مردان بی‌کار و زنان خانه‌دار بودند. نگارنده البته اعتقاد دارد سینما هنوز هم به عنوان هنر/صنعتی فوق‌العاده به حیات تاثیرگذارش ادامه می‌دهد. هر چند بهترین سریال‌های کنونی به مراتب بهتر از بهترین فیلم‌های کنونی‌اند.

اگر چه در تهیهٔ اثری تلویزیونی ملزم به رعایت بعضی نکات فنی که سینما را سینما کرده نیستید اما چه چیزی هست که سینما توان پرداختن به آن را داشته باشد و سریال نداشته باشد؟ سریال اهمیّت دارد چون سینما اهمیّت دارد. بعلاوه اینکه در سریال پتانسیل و فرصت بیشتری برای بسط و ورز دادن هر چیز موجود است. از شخصیت‌پردازی بگیرید تا داستان‌سازی. درضمن تاثیرگذاری -فارغ از تاثیرگذاری خوب یا بد- علاوه بر اینکه ملاکی‌ست برای سنجش میزان ارزش اثر هنری، از معیارهای اهمیت‌اش نیز هست. حالا بیاییم این مسئله را از لحاظ کمّی در نظر بگیریم. از چند میلیون نفری که سریالی معرکه را می‌بینند افراد به مراتب کمتری‌شان فیلمی معرکه را دیده‌اند و شاید هیچ‌کدام‌شان به سالنی که مشغول برگزاری تئاتری

معرکه‌ست نرفته‌اند. هر چند اهمیت سریال، از مقدار اهمیت سینما و تئاتر نمی‌کاهد. حتی با اینکه بسیاری از کارگردانان این دو به کارگردانی آن رو آورده‌اند (می‌توانید با مراجعه به شمارهٔ آبان مجله‌ی ۲۴ در قسمت موضوع ماه تحت عنوان «چرا سینماگران معتبر دنیا به تلویزیون رفته‌اند و سریال می‌سازند» اطلاعات مفیدتری کسب کنید). هر سه می‌توانند جادو کنند. این دو روی پرده و صحنه* آن در جعبه.

در پایان عرض شود که زمان اگر نقره هم باشد، بی توجه به آبونمان شبکه‌های کابلی و اشتراک پلتفرم‌های آنلاین یا ضخامت حجم دانلود، احتمالا هزینه‌ای که برای مجموعه سریالی می‌پردازید بیشتر از هزینه‌ای باشد که برای فیلم یا نمایش می‌پردازید. اما اگر این هزینه را در قبال سریالی معرکه می‌دهید کاملا ارزشش را دارد.

* «صحنه» اصطلاح است وگرنه بنده با وجود پیشرفت‌های تکنیکی سینما و تلوزیون، تره هم برای تئاتر صحنه خرد نمی‌کنم. همان‌طور که احتمالا شما بعد از پیشرفت عکاسی، نقاش رئالیست را نه هنرمند که نهایتا ماهر می‌نامید. به نظر حقیر دوستانی که هنوز مشغول این چیزها هستند چناکه در اول راه نباشند مقصودی جز افزودن برگی تازه به کتاب هنر دارند.

دربارهٔ تالیف این مجموعه

از دلایلم برای پرداختن به چنین مجموعه‌ای یکی این بود که بر خلاف سریال -با تمام اهمیتی که دارد- به زبان شیرین فارسی دربارهٔ سینما به قدر کافی و حتی بیشتر از کافی نوشته‌اند و می‌نویسند. نه اینکه خدایی نکرده این مجموعه را در حد حتی ضعیف‌ترین مکتوبات سینمایی بدانم یا با پیروی از شعار کمپانی ال‌جی فکر کنم «همیشه اولین بهترین است»، نه. فقط یاد خبرنگاری می‌افتم که نظر جرج بوش را در مورد مستندهای مایکل مور پرسیده بود و جواب شنیده بود «اون هر مزخرفی که خواست می‌تونه بسازه اما من خوشم نمیاد»

این مجموعه، مجموعه نقد نیست. هدفش واکاوی آن‌چنانی نیست. این مجموعه توصیه‌نامه است. انگار که دوستی بعد از مدت‌ها دوری برای دوستان دیگرش از تجربه‌های تصویری اخیرش بگوید. و متاسفانه یا خوشبختانه دوست ورّاجی باشد. این مجموعه شاید صدای ضبط شدهٔ آن دوست باشد توسط دوست دیگر در جمع نشسته‌ای که گمان می‌کند نشر حرف‌های دوست وراجش کار مفیدی‌ست.

بعید نیست دلیل دیگرم درآوردن پول (و حرص بعضی نفرات) بوده باشد. چرا که می‌خواستم شماره شبام -بیست و نه صفر پانصد و شصت، شصت و یک هجده، بیست و هشت دو صفر، پنجاه و یک بیست و نه پنجاه چهل و سه صفر یک- را بگذارم تا هر کس خواست حالی دهد حالی دهد. در واقع ماجرا از این قرار است که عزیزی چند سال پیش این پیشنهاد را داد و چند ماه پیش و چند هفته پیش و چند

روز پیش هم تکرارش کرد. که چرا مثل خیلی از پی‌دی‌اف در اینترنت گذاران مستقل شماره کارت نمی‌گذاری تا اگر کسی خواست حالی دهد حالی دهد. حقیر همان چند سال پیش از آن عزیز پرسیدم خود تو چند بار چنین حالی داده‌ای؟ آن عزیز گفت یک بار. برای کتاب «بی‌شعوری». گفت تازه آن موقع به این سادگی نبود انتقال وجه. حقیر چند ماه پیش هم از بد حافظه سوالم را بعد از پیشنهادش تکرار کردم و با همان پاسخ مواجه شدم. اما چند هفته پیش و چند روز پیش یادم بود و دیگر نپرسیدم.

حداقل برای خلاصی از گیر آن عزیز امیدوارم توضیحاتم کارساز باشد.

اما شاید مهم‌ترین دلیلی که برای تالیف این مجموعه به ذهنم می‌رسد این باشد که ناخودآگاه (!) خواسته‌ام آن همه وقتی که برای دیدن این سریال‌ها گذاشته‌ام صرفا برای لذت بردن نبوده باشد. برایم چیزی بیشتر و مفیدتر از لذت مصرف صرف داشته باشد. (احتمالا به همین خاطر است که از خیر نوشتن دربارۀ سریال‌های علمی بعضا درجه یکی مثل Through The Wormhole و Cosmos و Top Gear گذشته‌ام) هرچند لذت بردن هم مفید است. آن قدر مفید است که بعضی‌ها مثل خود بنده اعتقاد دارند هدف از زندگی کردن چیزی نمی‌تواند باشد به جز در لذت به سر بردن.

در توضیح تنظیم این مستطاب

در ابتدا قصد داشتم این مستطاب را به دو بخش جادو و جعبه تقسیم کنم. بخش جادو را اختصاص دهم به آثاری که به شدت توصیه‌شان می‌کنم. توصیه‌شان می‌کنم برای مشاهده‌تان. برای غرق شدن‌تان در دریای درام‌شان. برای چسبیدن‌شان به زخم چشم‌تان از تکرار و بیداری. آثاری که بودشان نشئگی‌ست؛ نبودشان خماری. که میزان اعتبارشان، مقدار اعتیادتان است. ولی گذشته از شوخی قرار بود بخش جادو به سریال‌های مهم‌تر بپردازد و بخش جعبه به سریال‌های کم‌اهمیت‌تری که البته ارزش حوصله کردن و تا انتها دیدن را دارند. این سناریو با اینکه انسجام بیشتری می‌داشت، اما از جامعیّت کمتری برخوردار بود. مثلا تکلیف سیت‌کام‌هایی که اگرچه نه در حد نمونه‌های اعلا، اما وقت پُرکن نسبتا خوبی هستند معلوم نمی‌شد.

و بنا بود نمراتی که در سایت آی‌ام‌دی‌بی به هر کدام داده‌ام را جلوی اسم‌شان بنویسم. اما دیدم نظراتم دربارهٔ هر کدام از سریال‌ها به قدر کافی قابلیت به تخمم شنیدن را خواهند داشت چه برسد به نمراتم. ضمنا در این صورت پیشاپیش برچسب خوب و بد نمی‌خورند و لااقل به هیجانی‌تر شدن اوضاع متن کمک می‌کند. (فرض را بر این گذاشته‌ام که خوانندگان محترم هنوز هیچ سریالی را به مشاهده ننشسته‌اند!) دلیل دادن ترتیب الفبایی -به جای تاریخ پخش و ساخت و تعداد سیزن و اپیزود یا امتیاز منتقدین و غیره- به مجموعه هم همین ندادن هیچ‌گونه ذهنیّت قبلی‌ست.

بیش از ایـن گمان نمی‌کنم عـرضی بـاشـد. اگـر هـم بـاشـد، اطمینان می‌دهم آن را در طول عرایضم پیرامون آثار پیش رو خواهید خواند.

گاد بلس یو - نوامبر ۲۰۱۴

سریال بیست و چهار برای بنده و احتمالا بی‌شمار سریال‌بین ایرانی دیگر، نخستین سریالی بوده که می‌توانسته‌ایم پخشش را استوپ کنیم؛ حتی جل‌الخالق عقب بزنیم؛ یا استغفرالله جلو ببریم. نخستین سریالی بوده که از شبکه‌های تلویزیونی میهن خودمان یا (در برخی مناطق با تغییراتی درجاتی در جهت آنتن علیهما سلام) از کانال‌های تلویزیونی کشورهای همسایه ندیده‌ایم.

یادم می‌آید بیست و چهار به قدری برایم جذاب بود که از خواب و خوراک افتاده بودم و شاید اگر (نیم) سیزن نُه را همان موقع‌ها می‌ساختند، از پوشاک هم می‌افتادم.

و در نظر بگیرید که سریال در حالی جذاب است که نه فلش‌بک و فلش‌فوروارد دارد، نه پرش زمانی بیشتر از پنج دقیقه. نه مناظر طبیعی زیبا دارد نه مناظر مصنوعی زیبا. نه تنها مناظر معمولی‌ای که دارد کادربندی زیبایی ندارند، که حتی کادر ثابتی هم ندارند. در حالی بی‌خیال خواب‌تان می‌شوید که به جز شخصیّت همه‌فن‌حریف جک بائر و داستان پر اتفاق غیر قابل پیش‌بینی، هیچ خبر خاصی در سریال نیست. اگر هم خیال می‌کنید با این تفاسیر لااقل زیبارویی دارد تا حظ بصر برید یا زیبا رابطه‌ای که آب از کمر، کور خوانده‌اید.

هر هشت سیزن بیست و چهار، بیست و چهار ساعت از زندگی مامور خفن [والله صفت مناسب‌تری برای چنین ماموری به ذهنم نرسید] سازمانی ضد تروریستی‌ست که در بیست و چهار قسمتِ (مثلا) یک ساعته نمایش داده می‌شود. ماجرای سیزن اول ماجرای تلاش

این مامور است برای جلوگیری از ترور شدن رئیس‌جمهورِ سیاه‌پوستِ احتمالا قطعیِ بعدیِ آمریکا.

آن روزها هرگاه برای رفع عادت یا قضای حاجت تصویر را نگاه می‌داشتم بدون قصد قبلی، روی دیوید پالمر -جناب احتمالا قطعی بعدی- مانده بود. لابد به این خاطر که بخش‌های مربوط به این آقا از هیجان کمتری برخوردارند. به هر حال تا مدت‌ها بیست و چهار مرا یاد باراک اوباما می‌انداخت. بعدتر هم تا مدت‌ها باراک اوباما مرا یاد بیست و چهار می‌انداخت.

در صورتی که فرم این مجموعه مطابق خواست اولیه‌ام شکل می‌گرفت، آنچه بر جک بائر در آن هشت نُه روز گذشت بی‌تردید در بخش جادو معرفی می‌شد. تا شما عزیزان ضمن کام‌جویی از داستان هیجانی و شخصیت حرفه‌ای طرف، از یکی بودن روند زمان واقعی با زمان سریال هم لذت ببرید.

راستش اگر بعد از سال‌ها -پیش از آغاز پخش فصل نهم. پس از تماشای آثار به مراتب با کیفیت‌تر- به مرور سطحی بیست و چهار ننشسته بودم هر حرف این چند سطر، دست آماده به مالشی می‌شد زیر بیضه‌های آفرینندگان این اثر؛ اما همین‌که بعد از گذشت این همه وقت هنوز صدای خاص زنگ تلفن مرکز ضد تروریستی‌شان را می‌توانم با سوت بزنم، نشان‌دهندهٔ تاثیری‌ست که سریال دست کم روی گوشم گذاشته.

Affair

یکی از اندیشمندان معاصر نظرش دربارهٔ ازدواج را این‌طور بیان کرده که وقتی می‌توانم هر روز یک لیوان شیر تازه بنوشم، چرا گاو به خانه بیاورم؟

حتی با اینکه در دامداری قصه نه گاو که اسب پرورش می‌دهند، حتی با اینکه قصه نه دربارهٔ ازدواج که دربارهٔ رابطهٔ خارج از ازدواج است، باز هم قصهٔ افیر مرا یاد جملهٔ بالا می‌اندازد.

این هفته تازه قسمت چهارم افیر پخش شده. احتمال دارد بیشتر از همین یک فصل هم نباشد. پس چرا باید در کنار صفحات دیگر سریال‌ها صفحات مخصوص به خود را داشته باشد؟ پیش از اینکه پاسخ‌تان را بدهم نگاهی بیاندازیم به آمار دفاتر اسناد رسمی از زوج‌های خنگول و شنگول و حبهٔ... (عذر می‌خوام. اینجا رو با یه جای دیگه اشتباه گرفتم. یه لحظه! عرض می‌کردم)

با ندیدن افیر چیز زیادی از دست نمی‌دهید. حتی اگر مشغول گذراندن دوران جا افتادگی آش زندگی متاهلی‌تان باشید، به جز یافتن چند نخود و لوبیای معمولی مشترک که با راویان داستان دارید، چیز دندان‌گیر دیگری نصیب‌تان نخواهد شد. اما اختصاص دادن صفحات مخصوص بابت روایت خاص آن است. هر قسمت دو پارت دارد. پارت اول روایت مرد خائن است و پارت دوم روایت زن خائن. و این دو روایت فرق دارند با هم. نه تنها نحوهٔ رخ دادن ماجراها در هر روایت تفاوت‌های جزئی دارد با روایت دیگر، که شخصیّت این دو خائن پفیوز

هم فرق دارد در هر روایت با دیگری. برای مثال هر کدام از این دو وقتی توسط دیگری روایت می‌شود خیلی پُرروتر تشریف دارد.

راستی می‌دانید چرا در بیشتر کتاب‌ها و فیلم‌ها و سریال‌های خائن‌دار، زن‌ها خائن‌اند؟ چرا در اکثر آثار دنیا زن‌ها روسپی‌مآبی بیشتری دارند؟ شاید چون اکثر آثار دنیا را مردها نوشته‌اند. البته... بگذریم.

(از آنجا که اسم دامداری آمد، برای دور شدن ذهن تصویرگرتان از تصور گذشتن داستان در محیطی روستایی:) داستان در شهری کوچک و توریستی می‌گذرد و ای کاش همهٔ قسمت‌هاش به خوبی قسمت اول می‌گذشت و بگذرد. با همان مقدار دقت در جزئیاتِ بعضاً ناچیزِ به وجد آورنده. یاد گفتهٔ دیگری از معاصر دیگری افتادم: وطی در دبر زن حائض کفاره ندارد.

با دیدن افیر وقت‌تان را تلف نخواهید کرد اما اگر حین تعطیلات نوروز بین انتخاب افیر و مجموعهٔ کلاه‌قرمزی مردد شدید، احتمالا بهتر است صفحهٔ تلویزیون را به صفحهٔ لپ‌تاپ ترجیح دهید. افیر هر چه دیرتر، منطقی‌تر.

[با دو کلمهٔ دوست و وحشت جمله‌ای را به یاد بیاورید]

بعضی وقت‌ها، فقط بعضی وقت‌ها به احساسات انسان‌های اولیّه غبطه می‌خورم. به اینکه چقدر خالص بوده احساسات‌شان. (از کجا معلوم؟! راه‌های زیادی برای اثبات این امر وجود دارد. چطور است با راه‌کار معتقدین به روح پیش برویم؟ از آنجا که در این روزگار دلیل و مدرکی دال بر فرو رفتن روح در جسم‌مان نداریم، پس این عمل خداپسندانه همان اول کار صورت پذیرفته. و از آدمی به آدمیان بعدی منتقل شده. بنابراین هر چه روح جلوتر رفته قاعدتاً از روحیّتش کم شده) انسان اولیه وقتی عاشق می‌شده واقعا عاشق می‌شده. وقتی تنفر داشته واقعا تنفر داشته. نه مثل ما که گاهی خودمان هم نمی‌فهمیم دل‌دادهٔ طرفیم یا خون‌خوارش. انسان اولیه وقتی پلنگی جلوش خیز برمی‌داشته واقعا می‌ترسیده. ترسش ناب بوده. نه مثل ما که اگر پلنگی جلومان خیز بردارد نمی‌دانیم بخندیم یا بترسیم.

بگذریم. نیّت خالقین امریکن هارر استوری -بعد از به جا گذاشتن ماترک شعور و ارث اناث و ذکور- انتقال تجربهٔ ناب انسان‌های اولیه‌ست در حسّ ترس. اینکه چقدر در تحقّق بخشیدن به نیّت‌شان موفق بوده‌اند به کم و کیف جگر من و شما بستگی دارد. شما را نمی‌دانم اما من همان‌قدر که سر جدایی چی‌چی‌خان از چوچوجان اشک می‌ریزم، همان‌قدر هم ممکن است برای جدا شدن سر چی‌چو

توسط چوچی چای بریزم. یعنی دستم به استکان بخورد چای خشتکم را بردارد.

[از ترانه‌های شهیار قنبری: دوست یعنی وحشت تنها شدن]

هر فصل امریکن هارر استوری، هارر استوری خودش را دارد. یعنی شما می‌توانید بدون اینکه خون از دماغ کسی ریخته شود از اول فصل در حال پخش چهارم شروع کنید به دیدن سریال. اما توصیه می‌کنم اگر خواستید این کار را کنید با فصل دو این کار را کنید. هم فصل بهتری‌ست هم جنبه‌ی کمتری دارد و ممکن است در حالی که مشغول تماشای فصل دیگری باشید برای‌تان دردسر ایجاد کند.

با توجه به اینکه بازیگران اصلی ثابت‌اند و فقط نقش‌شان در هر فصل عوض می‌شود لازم نیست نگران از دست دادن قیافهٔ خاصی باشید. هرچند حیرت زده‌ام که این دیگر چه جور نگرانی‌ای می‌تواند باشد!؟

یکی از چیزهایی که مرا و شاید خیلی‌های دیگر را اندکی ناخوش می‌کند شبیه به هم شدن ظاهر آدم‌هاست. (طبیعتا برای ما قدم زدن میان چینی‌ها و نگاه کردن به صورت‌شان به خوشایندی قدم زدن میان اوکراینی‌ها و نگاه کردن به صورت اوکراینی‌ها نیست)

بالا رفتن آمار جراحی بینی، مد شدن نوع خاصی آرایش، فراگیری پوششی به خصوص؛ همه و همه در جرم شبیه‌تر کردن ظاهر آدم‌ها به هم دست دارند.

بعضی از هنرمندها (اندی وارهول مثلا) تکرار سوژه‌ای ساده که به تنهایی زیباش نمی‌دانند را زیبا می‌دانند. مثلا اگر لیوانی به تنهایی زیبا نباشد، با قرار دادنش کنار چند لیوان به همان شکل می‌توان زیبایی آفرید. یا از آن‌جا که هنرمندان مذکور خود را مردمی می‌دانند و منتقدین هم آن‌ها را مردمی می‌خوانند، شاید باید مثال کاربردی‌تر این دیدگاه را هم بنویسم تا بعدها حرف برای مثالم در نیاورند. یک حلقهٔ طلایی (یا حتی زشت‌تر) را دور یک انگشت دست خود تجسم کنید (اسم کسی را هم لطفا رویش ننویسید تا در کمال سادگی باشد) و بعد عین همان حلقه را دور یک، دو، سه (یا حتی بیشتر) دیگر انگشت‌های خود تجسم کنید. بیراه هم نمی‌گویند! نه؟

اگر هنر را مثلثی با سه ضلع خلاقیت، تعهد و زیبایی در نظر نگیریم و در تعریف مقولهٔ هنر به پاره‌خطِ زیبایی بسنده کنیم، ممکن است نتیجهٔ اعتقاد این هنرمندان به مذاق ما خوش بیاید، اما از آنجا که توانایی کنار هم گذاشتن آدم‌های یک‌شکل را نداریم، به رفع ناخوشی‌مان کمکی نخواهد کرد. این کمک نکردن شاید باعث

عصبانیت و بروز خشم ما شود، آن وقت به کسی نیاز پیدا خواهیم کرد که در کنترل کردن خشم‌مان در صورت عصبانی شدن یاری‌مان دهد. البته فکر نمی‌کنم این سوسول‌بازی‌ها هنوز در کشورمان راه افتاده باشد اما مثل اینکه در بعضی کشورها راه افتاده و شده سوژهٔ فیلم و سریال‌سازها. یعنی اول شده سوژهٔ فیلمی با بازی آدام سندلر و جک نیکلسون، بعد شده سوژهٔ سریالی با بازی بازیگرانی که دم دست‌شان بوده.

اگرچه احتمالش خیلی کم است اما اگر هم فیلم را خیلی دوست داشتید، به خیال شباهت کامل اسم و شباهت ناقص داستان به فیلم سراغ سریال نروید. همهٔ بی‌خودی‌های سریال انگر منیجمنت را برای شما در یک جمله خلاصه می‌کنم: خسته‌تان خواهد کرد.

Band of Brothers

چند وقت پیش در حالی که بنا به درخواست دوست غرب‌زده‌ام در حال پر کردن هارد اکسترنالش از فرهنگ و هنر غرب هاردخوار بودم، پیشنهاد دادم در ازای حذف چند سیزن از سریالی کمدی که پیش‌تر دیده بند آو برادرز را هم در هارد کم‌ظرفیتش بپذیرد. تا موضوعش را پرسید و شنید نپذیرفت. از کیفیت بالای اثر گفتم نپذیرفت. از کیفیت بالای نسخه‌ای که داشتم گفتم نپذیرفت. از تهیه‌کنندگی اسپیلبرگ گفتم نپذیرفت. از دست اندر کار بودن تام هنکس گفتم نپذیرفت. گفتم مگر نجات سرباز رایان را دوست نداشتی؟ یک جورهایی این سریال آن فیلم است. گفت پس دیگر حتما دیدن ندارد. آه کشیدم. حالا هم آه می‌کشم از راهی که بالاخره منجر به پذیرفتنش شد. آه... شرم دارم از داشتن چنین دوستی. گفتم راس «فرندز» هم توش هست. گفت عه خب بریزش پس.

بند آو برادرز را طوری ساخته‌اند که اگر به آدمی بیرون از باغ بگوییم گروهی با امکانات کنونی به زمان جنگ جهانی دوم سفر کرده‌اند تا مستندی بسازند برای شادی دل و روح بازماندگان و رفتگان بعید نیست باور کند. تنها بخشی که بند آو برادرز درش لنگ می‌زند بخش داستان است. که آن هم تقصیر حوادث واقعی‌ست که بر اساس‌شان ساخته شده. آن حوادث آنقدرها داستانی نبوده‌اند.

سریال ده قسمت بیشتر ندارد. این ده قسمت را اگر دوست جنگ رفته ندارید. با دوستان سربازی رفته‌تان ببینید. احتمالا لذت بیشتری

خواهد داشت. در زندگی وقت‌هایی هست که زخم‌هایی هست. آن وقت‌ها به خاطر خوره و انزوا و تراش و اینها، حوصلهٔ دیدن چنین آثاری را نخواهید داشت. در ضمن نخواهید همهٔ ده قسمت را پشت سر هم تماشا کنید. حیف است از این سریال زده شوید.

علاوه بر آرزوی سلامتی و شادابی برای شما و خانوادهٔ محترم‌تان، امیدوارم وقتی از هواپیمای کینه که می‌پرید، چتر محبت‌تان را گشوده، سلاح دشنام را زمین بگذارید زیرا که اگر قرار باشد طبق توصیهٔ یکی از دوستان، متن هر سریال را با توجه به فضای همان سریال بنویسم همین‌قدر و حدود مسخره‌ست.

اتحاد... اتحاد... رمز پی رو زیست دارا دارا رام؛ دارا دارا رام.

نمی‌دانم شما هم وقتی فیلم‌های بروسلی را می‌دیدید تا چند وقت با صدایی بین صدای ببر و میمون سعی در تقلید حرکات مرحوم داشتید یا نه!؟ اگر با خودتان صادق باشید به یاد می‌آورید که چه حالی می‌داد. مبارزه‌های تن به تن سریال بنشی هم هر چند فضایی متفاوت از فضای فیلم‌های بروسلی دارد اما همان حال را می‌دهد. منظورم این است که حال می‌دهد. یعنی باحال است.

بنشی چند شخصیت خشن درجه یک دارد. چند شخصیت خشن درجه دو دارد. چند شخصیت خشن بامزه دارد چند شخصیت خشن خوشگل دارد. چند تیپ خشن معمولی دارد و چند آمیش. اصلا برای آشنایی با بر و بچ فرقهٔ صلح‌طلب آمیش و فکر کردن به اینکه نکند راه و رسم زندگی همین است که این‌ها دارند و بعد به این نتیجه رسیدن که نه بابا بی‌خیال، بد نیست ماجراهای شهر و سریال بنشی را دنبال کنید.

ایدهٔ اصلی بنشی ممکن است به ذهن خیلی‌ها رسیده باشد. اما ما بنشی‌دوستان خیلی خوش‌حالیم که بنشی‌سازان فعلی اقدام به عملی کردنش کرده‌اند. از همکاران‌شان در واحد پخش و نودال هم تشکر می‌کنیم.

تقریبا هر معیاری برای پسندیدن یک سریال داشته باشید... این جمله‌ای‌ست که نزدیک بود از دهن قلمم بپرد. بنشی خوش‌ساخت است؛ موسیقی و تدوین و غیرهٔ (!) خوبی هم دارد؛ اما بهتر است جملهٔ بالا را خرج سریالی کنم که سر محشر بودنش توافق بیشتری وجود دارد.

اگر قهرمان خلاف‌کار پانزده سال زندان رفته حالا آمدهٔ متقلبانه کلانتر شده‌مان، راه همین دو فصل پخش شده را پیش بگیرد، تا انتهای سریال مرد نزده و زن نکرده‌ای باقی نخواهد گذاشت. و من الله توفیق.

Big Bang Theory

لابد اگر به توصیهٔ مسخرهٔ دوست خیرخواهم عمل می‌کردم معرفی بیگ‌بنگ تئوری این‌طور آغاز می‌شد:

به اعتقاد بنده، هر کی بخواد بخنده، گاله رو باید ببنده. نشینه روی دنده،، تف نکنه رو رنده، می‌دونه رنده چنده؟ یه وخ نشه پرنده! پرنده ناپسنده. باید با قدرت سنگ، با دقت یه خرچنگ، بشینه پای بیگ‌بنگ.

در نوشتهٔ زیر روی سخنم با کسانی‌ست که سریال را دیده‌اند. کسانی که سر تک‌تک اپیزودهای هشت سیزن فعلی خندیده‌اند. کسانی که می‌دانند جهان دست‌نخوردهٔ ما داغ و متراکم بوده. آن‌ها که خبر دارند نزدیک به چهارده میلیارد سال قبل انبساط آغاز شده. کسانی که با خوشی لئونارد دلشاد بوده‌اند و با ناخوشی‌اش ناشاد. آن‌ها که با مشاهدهٔ برخی رفتارهای راج، خدا را شکر کرده‌اند که نماینده‌ای هم از شهرشان در سریال هست. روی سخنم با کسانی‌ست که از کم‌حافظگی هاردشان گله داشته‌اند اما دل‌شان نیامده بعضی قسمت‌های بیگ‌بنگ را حذف کنند؛ از شما می‌پرسم:

خدایی دل‌تون واسه اونایی که شلدون رو نمیشناسن نمی‌سوزه؟

به نظرم بیگ‌بنگ تئوری با فاصله‌ای نسبتا زیاد بهترین سیت‌کام در حال پخش است. مخصوصا برای عزیزانی که تا حدی خورهٔ کامپیوتر و بازی (و شاید هم کمی علاقه‌مند به علوم پایه) هستند.

بلک‌میرر سریال نیست. بستری‌ست برای هم‌خوابگی فیلم‌هایی کوتاه با موضوع مشترک تاثیر احتمالی دنیای جدید بر انسانی که به هر حال انسان است. و در شرایط تازه هم همان امیال و احساساتی را دارد که قبل از آن داشته. به زعم نگارنده تا پیش از ساخته شدن سریال بلک‌میرر هنوز این مقدار درک درست از نوع بشر دراماتیزه نشده بود.

آقا! خانم! مسترپیس است این بلک‌میرر. مبادا دیدنش را طوری به تعویق بیاندازید که روز بازخواست در پیش‌گاه دو جفت چشم وق‌زده و دو گرز الو گرفته از شما سوال کردند که مگر در طول عمر کم‌حاصل‌تان چه می‌کردید که غافل شدید از تماشای عمیق بلک‌میرر؟ جوابی نداشته باشید!

متاسفانه این مسترپیس فعلا کلا شش قسمت دارد. دو فصل دارد که هر کدام سه قسمت‌اند. در قسمت اول رابطهٔ جنسی نخست‌وزیر بریتانیا را با خوکی عظما به تماشا خواهید نشست. در قسمت دوم می‌فهمید که آکادمی موسیقی گوگوش در دنیای مجازی شده چه شکلی‌ست... قسمت‌های بعد را خودتان کشف کنید. بنده می‌خواهم اینجا از قسمت پنجم بگویم. از اپیزود دوم سیزن دوم. از وایت بیر. از خرس سفید. از آنجا که قرار نیست برایتان تعریفش کنم برایتان از آن تعریف خواهم کرد.

اگر پیش از پاک کردن حافظه‌ام بپرسند بعد از پاک کردن حافظه‌ات چه فیلم کوتاهی را انتخاب خواهی کرد اگر بنا باشد تنها همان فیلم کوتاه را ببینی؟ بستگی خواهد داشت؛ اگر مربوط به بعد از زمانی باشد که [گلپایی بخوانید:] خرس سفید رو توی آینه دیدم، خواهم گفت خرس سفید. خرس سفید در آینهٔ سیاه. اگر مربوط به قبل از آن باشد به خودشان واگذار خواهم کرد و امیدوار خواهم بود خودشان بگویند خرس سفید. همان خرس سفید در همان آینهٔ سیاه.

(یک: امیدوارم به دیدن بلک میرر ترغیب‌تان کرده باشم.
دو: امیدوارم دوست پیشنهاد دهنده‌ام از هماهنگی‌های موجود بین فرم آن سریال و شکل این متن خرسند گشته باشد)

Breaking Bad

بی‌شک اگر معرفی سریال‌ها در این مجموعه بر اساس ارزش و احترامی بود که برای سریال و سازندگان سریال قائل بودم بریکینگ بد در صدر قرار می‌گرفت. مع هذا خود را خوش‌شانس می‌دانم که نام نامی بریکینگ بد مثلا زیریکینگ بد نیست. چرا که رسیدن به این بخش را آن‌گونه به انتظار نشسته بودم که کودکی هنگام تماشای اجباری اخبار ساعت دوی شبکه یک، عمو پورنگ ساعت سهٔ شبکهٔ دو را به انتظار نشسته باشد.

رویهٔ این سال‌های حقیر نوشتن چندباره روی کاغذ بود و تایپ در مرحلهٔ نهایی انجام می‌گرفت. اما به خاطر مدل این مجموعه و دیدن انیمیشن لوراکس، کاغذ را به خویشتن خویشش وانهادم و از ابتدا دست به تایپ شدم. این توضیح را دادم تا منظورم از شانس و انتظار را دریابید.

قوی‌ترین استدلال مخالفان بریکینگ بد این است که این یارو که فقط داره سرفه می‌کنه. آری؛ این است قوی‌ترین(!) استدلال(!) مخالفان(!) این شاه‌کار مسلم. در مقابل، خیل عظیمی از عشاق بریکینگ بد را می‌شناسم که هرگاه آمده‌اند سکانسی را مرور کنند ناتوان مانده‌اند در برابر کشش نیرویی که در گوش‌شان خوانده کسّ خوار وقت! تا تهش را ببین.

حتی موقع دیدن آثار درجه یک بوده وقت‌هایی که از وقوع رخدادی بی منطق، سر پایین اندازم و زیر لب زمزمه کنم کس‌شعر... فقط کس‌شعر... اما در بریکینگ بد لب تکان نخورده جز برای گزیدن از حیرت. سر تکان نخورده جز برای تعظیم از تحسین.

کانت جایی گفته که «اگر هم موسیقی مطبوع‌ترین هنر باشد. از آنجا که هیچ آموزشی به بشر نمی‌دهد پست‌ترین هنر است». تصور می‌کنم کانت را بطری آب‌جو به دست لم داده بر مبل به اصرار دوستی نشسته پای ای‌ام‌سی تا بریکینگ بد ببیند. وقتی می‌بیند این پست‌ترین هنر چطور با ترکیب آن تصاویر غوغا می‌کند، وقتی می‌بیند این پست‌ترین هنر چگونه به تاثیرگذاری بیشتر فضایی آموزشی -فضایی که اصلا می‌گوید دانش قدرت است- کمک می‌کند، قطعا در جمله‌اش تغییراتی اعمال خواهد کرد.

تقریبا تمام افرادی که نام‌شان در تیتراژ آمده، دست کم یک بار در یک پلان نوآوری به خرج داده‌اند. و این به غیر از فیلم‌برداری و تدوین حساب‌شده و خلاقانهٔ همیشگی سریال است. جیزس! آخر کدام سریالی را سراغ دارید که این‌همه شخصیت معرکه دارد؟ این همه شخصیت معرکه دارد که تازه هیچ کدام‌شان با احتساب پنج فصل سریال، نقش اصلی محسوب نمی‌شوند؟ راستی آیا هستند هنوز سریال‌بین‌هایی که دیدن بریکینگ بد را شروع نکرده‌اند؟ کاش من جای آن‌ها بودم. کاش جای آن‌ها بودم تا لذت اول‌بار مواجه شدن با حرف‌زدن‌های ساول و عمل‌کردن‌های مایک را می‌چشیدم. اگر چه کیف‌هایی هست که تنها با دیدن دوبارهٔ سریال حاصل می‌شود. کاش آن‌ها جای من بودند. کاش

جای من بودند تا لذت‌ها می‌بردند از دقت‌ها. دقتی که آفرینندگان اثر داشته‌اند و دقتی که خود خواهند داشت حالا که داستان را می‌دانند.

آثار زیادی نیستند که از دست دادن بخش کوچکی‌شان بتواند چیزی از کلیت ماجرا کم کند. بتواند لذتی مضاعف را از بین ببرد یا از نکته‌ای کلیدی محروم‌مان کند. اصلا مگر چند اثر وجود دارد که فقط با نشان دادن نگاه شخصیت اول به یک مگس، ذهنیتش را برای مخاطب بازگو کند؟ بریکینگ بد جزو این معدود آثار است.

با این حال افرادی هستند که دوست‌نداران بریکینگ بد را درک می‌کنند. افرادی که کاملا می‌فهمند حس آنهایی را که از بریکینگ بد بدشان می‌آید. شغل این افراد روان‌شناسی کودکان است.

آه... چقدر بترکال ساول (سریال بعدی خالق بریکینگ بد) را انتظار می‌کشیم...آه.

امیدوارم تا به اینجای کار متوجه تلاشم برای ایجاد تنوع در نحوهٔ معرفی هر یک از سریال‌ها شده باشید. این تلاش به این خاطر بوده که دوستانی که داستان‌وار مجموعه را می‌خوانند زبانم لال احساس ملال نداشته باشند. اگر هم خدایی نکرده متوجه تلاش بنده نشده باشید، پس خدا را شکر تلاش بی‌هوده‌ای نبوده تلاش بنده.

اگر به متن بالا چند مرد جلقی و چندین زن خوش‌پستان اضافه کنید چیزی می‌شود مثل سریال کالیفورنیکیشن. اگر چه مانند اکثر تولیدات شبکه شوتایم نسبتا دیدنی‌ست اما نه طنزش طنز جان‌داری‌ست نه درامش درام استخوان‌داری‌ست. جذابیت‌های سریال عمدتا مدیون شخصیت به تخمم‌گیر اصلی‌ست. نویسنده‌ای نسبتا جذاب و دارای اعتماد به نفس بالا که نمونه‌اش در دنیای واقعی کم پیدا می‌شود. هر چند بیشتر مردها دل‌شان می‌خواست چیزی شوند شبیه این آقا. و اگر دغدغهٔ مالی نداشتند، برای رسیدن به این شباهت تلاش هم می‌کردند.

سریال سرانجام خاصی ندارد. اصلا سرانجامی ندارد. همین‌طور تا انتها یک سری اتفاق برای یک سری آدم می‌افتد که بعضی از اتفاق‌ها و آدم‌ها ممکن است بامزه باشند. یک سری حرف‌ها هم زده می‌شود که یک سری‌شان جالب است.

ایراد اساسی‌ای که به عنوان مخاطب غیر آمریکایی اثر می‌توان گرفت این است که کالیفورنیکیشن حتی در حد یک سریال کمدی کم‌خرج امریکایی هم ما را با فرهنگ واقعی آمریکا آشنا نمی‌کند. پس شاید حق دارند کسانی که در مقایسه با انجام دادن کاری واجب‌تر، دیدن این سریال را وقت تلف کردن می‌دانند. اما به نظر من بستگی دارد آن کار واجب‌تر چه کاری باشد. اصلا مگر ما سریال دیدن را جایگزین کاری واجب کرده‌ایم؟ حرف ما این است که سریال باید در هشت ساعت تفریح باشد. خود سریال بعدتر به ما می‌فهماند از هشت ساعت خواب و کار هم بزنیم یا نه.

کالیفورنیکیشن نه قرار است درس زندگی بدهد نه اصلا درس زندگی دارد؛ اما دیدنش برای کسانی که زندگی را خیلی جدی گرفته‌اند حتما مفید خواهد بود.

Dexter

اگر شصت سال عمرکنیم، تقریبا بیست سالش را خوابیم و پنج سالش را در حمام و مستراح می‌گذرانیم. با این حال سریال‌هایی هستند که دیدن‌شان می‌ارزد. سریال‌هایی مثل دکستر.

تقریبا هر معیاری برای پسندیدن یک سریال داشته باشید، دکستر راضی‌تان خواهد کرد.

ذهن عدالت‌خواه بشر -البته عدالت برای اجرا شدن روی دیگری، نه خود آدم- و فیس و افاده‌های دست و پاگیر قانون! وجود بتمن و سوپرمن و اسپایدرمن را ضروری می‌کند! و بتمن و سوپرمن و اسپایدرمن در صورت «وجود» داشتن، راه بهتری از دکستر شدن ندارند.

هرچند بهانهٔ خود دکستر، وجود نیاز است نه نبود عدالت. و کارش نه پایین آوردن گربهٔ پیرزنی ناتوان، که کشتن کشنده‌هاست.

از خون و خون‌ریزی دل‌تان ریش می‌شود؟ نترسید! دکستر وحشی‌بازی در نمی‌آورد. آن‌قدر لطیف و با وسواس خون می‌ریزد که عمرا جایی‌تان ریش شود. دلیل اینکه سوپرهیروها در دنیای واقعی بهتر است دکستر باشند تا جنگولک‌بازی‌های خودشان را ادامه دهند هم همین وسواس دکستر است. او از پدرش که پلیس بوده و ناتنی، آموخته چطور میل به کشتنش را در مسیری کنترل کند که به گیر افتادنش منتهی نشود.

به دلیل حفظ استخوان‌بندی ثابت در فرم کل اثر، به شدت برای کلاس‌های آشنایی با درام یا آموزش نویسندگی متنی دراماتیک توصیه

می‌شود. مجموعهٔ دکستر هشت سیزن است. هر سیزن دوازده قسمت دارد. در ترمی دوازده کلاسه -که معمولا هم همین مقدار کلاس دارد هر ترم، می‌شود در هر کلاس یک قسمت پخش کرد و دنباله‌روندگان دانش! پیرامونش به بحث بنشینند.

نگارنده اصولا هشت دهم نریشن‌ها را اضافی یا نازیبا می‌داند (مخصوصا اگر به زبان شیرین فارسی روی تصویر قرارگیرد. کلا به زعم حقیر زبان فارسی، زبان روی تصویر قرار بگیری نیست. البته ایراد از زبان نیست قطعا. ایراد از این است که در بهره‌بری از زبان واقعی مردم در سینما محدودیت داریم. جز این، اگر هم فیلمی جز درام رئال خانواگی و اجتماعی بسازیم به دلیل ضعف‌مان در صنعت سینما با مقایسهٔ ناخودآگاه با آثار مثلا هالیوودی، مضحک به نظر می‌رسد لحن زبان. یادم بماند جلوتر بیشتر در این باره فک بزنم) اما انصافا نریشن‌های این نیمه‌انسان نیمه‌خدا -دکستر- حرف ندارد.

با اینکه سریال خوبی‌ست اما همهٔ فصل‌ها به یک میزان خوب نیستند. حتا خیلی‌ها معتقدند فصل آخر و مشخصا پایان دکستر کاملا پایان ضعیف و بدی‌ست (این خیلی‌ها که عرض می‌کنم بر و بچ پارک سرکوچه‌مان نیستند. می‌توانید به امتیاز هر فصل در آی‌ام‌دی‌بی نگاه کنید. بر و بچ پارک سرکوچه‌مان فصل چهار را چالش‌برانگیزترین و بهترین فصل می‌دانند)

راستی افتخار شبکهٔ شوتایم -دکستر- با «امشو شوشه» شروع می‌شود. البته نه با صدای سندی و فارسی جنوبی. با صدای دکستر. به انگلیسی. در میامی. بعدش هم لیپک‌لی‌لی‌لونه (لیپک ری هیرونه:

قطب‌نما رو به جنوبه) نمی‌گوید. منظورش هم چیزی عاشقانه پاشقانه نیست.

Downtown Abby

داناتون ابی قصهٔ معصومیت‌ها وکس‌کشی‌هاست. داستان بدجنسی‌ها و بی‌خیالی‌ها، سرگذشت احترام و اقتدار، مسئولیت و ایثار، خواری و انتظار (این آخریا رو دیدم بهش میاد از خودم درآوردم هرچند بعید نیست داستان اینا هم باشه. فعلا فقط چند قسمت دیدم)

داستان داستان عمارتی بزرگ با ارباب و خانواده‌اش همراه انواع و اقسام خدمت‌کاران است. موضوعی که باعث در آمدن این عمارت و ساکنینش از حالت روتین می‌شود و خالقین اثر را به این فکر می‌اندازد که ممکن است زندگی این ساکنین از این به بعد برای بیننده جذاب باشد. غرق شدن وارث عمارت همراه کشتی تایتانیک است. ارباب فرزند ذکور ندارد و قانون بریتانیای آن روزگار با این که نه تنها چرخ که ماشین هم اختراع شده بوده حکم حقوق‌بشرانه‌ای نمی‌داده.

حتما برای خیلی‌ها دیدن یا آشنا شدن با سبک زندگی آن شکلی جذاب است. لباس‌ها و طرز پوشیدن‌شان، پادوها و طرز برخوردشان، مردانی که برای بستن کمربند به مردان دیگری احتیاج دارند. زنانی که نه تنها حق رای ندارند که انگار به رای دادن احتیاج هم ندارند دخترانی که دست به سیاه و سفید نمی‌زنند. خانم‌هایی که وظیفه‌شان دست زدن به سفید و سیاه است: و... و... و...

دانتون ابی شاید سریالی برای همان مردان علاف و زنان بی‌کاری باشد که ذکر خیرشان بود. سریال خاله‌زنکی‌ای‌ست اما سریال خانه‌زنکی نسبتا خوبی‌ست. هرچند بنده در اکثر حالات روحی‌ام ترجیح می‌دهم بنشینم پای تماشای چندبارهٔ گیم آو ترونز و فرندرز تا پای تماشای ادامهٔ دانتون ابی.

خدایی نیچه گه‌خوری زیاد کرده. یکی از این گه‌خوری‌ها این است: به سراغ زن‌ها می‌روید شلاق را فراموش نکنید.
زنانی در اپیزودز هستند که آدم دلش می‌خواهد به سراغ‌شان که می‌رود شلاق را فراموش نکند. نه زنان فقط. مردانی هم هستند در اپیزودز که آدم دلش می‌خواهد به سراغ‌شان که می‌رود همین‌طور به کون‌شان شلاق بزند پشت هم.
تا از این منحرف‌تر نشده‌ایم به سراغ بحث اصلی می‌رویم. داستان از این قرار است که زوجی موفقیّت به دست آورده در انگستان، به درخواست شبکه‌ای آمریکایی به لس‌آنجلس می‌روند تا سریالی که عامل موفقیّت‌شان در انگستان بوده را این بار در هالیوود بسازند.

برگ برندۀ سریال حضور پر رنگ جناب مت لبلانک است که برای فرندزدوستان وجودش مایۀ نشاط است و مفرح ذات. اگرکسی با ایشان آشنایی قبلی نداشته باشد و دیدن اپیزودز را هم صرفا بابت برچسب کمدی‌اش انتخاب کرده باشد نود و هفت درصد توی ذوقش خواهد خورد. پس اگر ایشان را نمی‌شناسید و حوصلۀ دیدن لوس‌بازی‌های بازیگران اپیزودز را هم ندارید. حتی اگر نه این‌ها، که وقت‌تان اجازه نمی‌دهد، توصیه می‌کنم بروید رادیو پس‌فردا گوش کنید.

یاد دانش‌آموزی افتادم که اگر چه در هیچ زمینه‌ای سواد خاصی نداشت. اما دربارۀ نوع خاصی از آبزیان اطلاعات زیادی داشت. و هر چه هر کدام از معلمانش از او می‌پرسیدند را یک جور به آن نوع

خاص آبزی ربط می‌داد و در آن باره توضیحات مفصلی ارائه می‌کرد. مثلا در پاسخ به معلم جغرافی که از آب و هوای مدیترانه‌ای پرسیده بود می‌گفت: آقا اجازه! آب و هوای مدیترانه به خاطر دریای مدیترانه که دریایی‌ست دارای آبزیانی مانند فلان آبزی که این جور است و آن جور است و آن طور است و این طور است و ... یا وقتی معلم تاریخ چگونه به تخت نشستن آغا محمدخان قاجار را جویا می‌شده. با اعتماد به نفسی مثال زدنی شروع می‌کرد: آقا اجازه! نمی‌دانم شما هم شنیده‌اید یا نه اما گویا آغا محمدخان به دلیل علاقه‌ای که به فلان آبزی داشت و این آبزی هم این طور بود و آن جور بود و ... خلاصه آنقدر ادامه می‌داد که معلم بخت برگشته بی‌خیال می‌شد.

یادتان نرود. رادیو پس‌فردا گوش کنید.

Extant

دانـشمندی فـرمـوده که اگـر فکر می‌کنید تـنها بـر روی کرهٔ زمین زندگی جریان دارد، چرا فکر نمی‌کنید در مزرعه‌ای یک هکتاری تنها یک دانـه می‌شـود کاشـت؟ (البته جـور دیگری فـرمـوده و حقیر بـرای خیلی تکراری نشدنش آن طور نوشتم)

[تـوصیه می‌کنم آن هـم بـه شـدت که اگـر ذره‌ای حیات در دیگر کرات دغدغه‌تان بوده یا هست، قسمت اول سیزن سهٔ Through The Wormhole را از دست ندهید. در این قسمت از این مستند -با فرض وجود موجود غیر زمینی- بحثش سر این است که در صورت برخورد با این موجودات چطور باید با آن‌ها ارتباط برقرارکنیم. نظر مرا بخواهید با آمدن فضایی‌ها برای زمین‌مان همان اتفاقی می‌افتد که برای آمریکا افتاد بعد از آمدن کریستف کلمب؛ جای بهتری می‌شود اما نه برای ما. برای آن‌ها]

مرد، دانـشمند و زن فضانورد و فـرزند ربـات. سیارهٔ سریال اکستنت بـر مـدار این خـانـواده می‌گـردد. احتمال می‌دهـم اکستنت‌سـازان می‌خواسته‌اند چند مفهوم فلسفی و پیچیدهٔ امروزی را در قالبی ساده و همه‌پسند به خورد ملت دهند. خواسته‌اند در پاکت سن‌ایچ، ویسکی اسکاج بریزنـد. اما موفق نـبوده‌اند. ضـمن اینکه اصلا نیازی بـه این کار نـبوده. می‌شـد بـا ایده‌ای که دارنـد فیلمی سینمایی یا تـلویزیونی تهیه کنند. (حتی مینی‌سریال هـم زیادی بـود بـرای این قصه) که بـا تـوجه بـه عوامل پشت و جلوی صحنه. حتما اثرشان به اندازهٔ مورد نظرشان دیده می شد.

نمی‌دانم آیا تمهید شاخی اندیشیده‌اند برای بهتر و جذاب‌تر شدن فصل دوم یا نه. ولی قوچ اکستنت را -اگر چه قوچ به فکر برنده‌ای‌ست- هر کاریش کنند گوزن نمی‌شود.

واقعا سازنگان اکستنت کار سختی کرده‌اند؛ در اثرت هالی بری داشته باشی، آدم فضایی دم دست‌ت باشد، جهان کلی پیشرفت تکنولوژیک کرده باشد، اسپیلبرگ هم اطرافت بپلکد، بعد اثری معمولی بیافرینی؛ واقعا سخت است.

ده ساعتی که صرف تماشای فارگو می‌کنید، از تلف‌نشده‌ترین ساعت‌های عمرتان خواهد بود. چه دقایق هیجان‌انگیزی خواهید داشت؛ چه ثانیه‌های بشاشی بر شما خواهد گذشت!

در پایان این ده ساعت داستان پایان می‌یابد اما اگر اشتباه نکنم حرفش هست که فصل‌های بعدی با داستان‌های دیگر و بازیگران دیگر هم ساخته شود. و اگر با همین کیفیت فصل نخست بسازند، باید دست‌شان را به گرمی فشرد [کوبریک نیستن که ببوسیم دست‌شونُ. والله به خدا. چه پر توقع شده‌ن ملت)

نکند از فیلم سینمایی فارگو به هیچ وجه خوش‌تان نیامده باشد و فهمیده باشید این فارگو را هم همان دو برادر با همان داستان ساخته‌اند و کنارش گذاشته باشید!؟ بله. این فارگو را هم تقریبا همان دو برادر ساخته‌اند. یک ربط‌هایی هم به آن فیلم دارد. اما آن کجا و این کجا. آن دانهٔ فلفل است و این خال مهرویان.

در یکی از سایت‌ها نظرسنجی‌ای راه انداخته بودند که با کدام شخصیت از کدام سریال خیلی حال کردید؟ باور بفرمایید بنده به ندرت در این مدل نظرسنجی‌ها شرکت می‌کنم. مخصوصا اگر به این زشتی سوال‌شان را پرسیده باشند. منتها به قدری پاسخ سوال قاطعانه به ذهنم خطورکرد، در جا افهٔ روشن‌فکری و گذاشتن کلاس و این خزعبلات از یادم رفت. و نوشتم آن چه را که باید می‌نوشتم. مگر

می‌شود با شخصیت مالوو حال نکرد؟ مگر می‌شود با شخصیت لورن مالوو خیلی حال نکرد؟ خیلی باحال است خب. احتمالا با هوش و شعورترین قاتل ساختگی دنیاست. (زرد خوانان بدانند بازیگرش هم مدتی همسر خانم آنجلینا جولی بوده)

ایشان در بیشتر افاضات‌شان قصد دارد ثابت کند ما انسان‌ها هنوز حیوانیم. و نه تنها این قضیه ایرادی ندارد که بهتر است اعمال‌مان هم در راستای اثبات این مهم باشد.

نکتهٔ مهمی که بد نیست به آن اشاره شود استفادهٔ خالقان بزرگ آثار خوب از اکوسیستم منطقه‌ای‌ست که داستان در آن رخ می‌دهد. از معماری گرفته تا آب و هوا در اثر نقش دارند. و بعضا حتی شخصیت دارند. به هر روی هنرمند کاردرست بی‌دلیل محلی را انتخاب نمی‌کند. یا اگر بی‌دلیل انتخاب کرد. بعدا از عوامل محیطی و غیر محیطی محل بهره خواهد برد. مثال خارجی‌اش همین فارگو. مثال ایرانی‌اش خیلی کم است. قصه‌های مجید مثلا. البته در نظر بگیرید که اغلب هنرمندان ایرانی به خاطر راحتی و مسائل دیگر ترجیح می‌دهند قصهٔ آثارشان [اگر در خارج نگذرد!] در شهر بی‌هویّت تهران بگذرد.

چند وقت پیش در مجله‌ای سینمایی پرونده‌ای تشکیل داده بودند دربارهٔ فیلم‌های ایرانی که خارج از ایران ساخته شده‌اند. نتیجه‌ای که خوانندهٔ آن پرونده می‌گرفت ناراحت کننده بود. (البته اگر آن خواننده خبر می‌داشت که در ایران تقریبا هیچ فیلمی غیر دولتی نیست) از میان تمام آن فیلم‌ها که کم هم نبودند، تنها «از کرخه تا راین» حاتمی‌کیا بود که «آنجا» ساخته شدنش ضروری به نظر می‌رسید.

داستان یا فیلم‌برداری بعضی از فیلم‌ها هم اصلا نیازی نبود در خارج بگذرد. چه برسد به این که در کدام کشور بگذرد.

برگردیم به فارگو. چه دوستانی که تعریف کردن‌شان از فیلمی در دو جملهٔ «زنه چه خوشگل بازی می‌کرد» و «مرده چه قشنگ بازی می‌کرد» خلاصه می‌شود، چه دوستانی که از مکاتب بازیگری و مراتب هدایت بازیگر سر در می‌آورند، از بازی بازیگران اصلی فارگو لذت خواهد برد.

لازم است به طنز خاص فارگو هم اشاره کنم؟ نه. لازم نیست. کار این مجموعه همان‌طور که پیش‌تر عرض کردم نقد نیست. اگر برای پایان‌نامه یا کار کلاسی به اطلاعاتی از این دست نیاز دارید. مثل همیشه به جستارهای ویکی‌پدیا مراجعه کنید. (با تشکر)

برخی بزرگان نوشته‌اند تنبیه آدم و حوا بابت خوردن میوهٔ درخت ممنوعه، پس‌گرفتن جاودانگی از آن دو و تقسیمش بین فرزندان و فرزندان و فرزندان‌شان بوده. از همین روست که درد بی درمان بشر همهٔ دوران، شده میل به جاودانه بودن. شده تلاش برای جاودانه شدن. و نقاش می‌کشد تا جاودانه شود. طراح می‌کشد تا جاودانه شود. شاعر می‌کشد تا حال کند. و بشر خلق می‌کند تا جاودانه شود.

احتمالا به آن بزرگان می‌گویید این طور نیست. چرا که اکثر مردم جزو خلق‌کننده‌ها نیستند. بیشتر مردم نه بکش و بنویس و بساز، که غیر اینانند. بیشتر آدمیان زندگی عادی دارند. مگر چند درصد انسان‌ها دغدغهٔ به جا گذاشتن ماترک شعور دارند؟ بزرگان خواهند گفت این را هم نداشته باشند میل به بقا که دارند. شما خواهید گفت حلزون هم میل به بقا دارد. آیا حلزون هم از میوهٔ درخت ممنوعه خورده؟ این‌جاست که بزرگان برای شما داستان اودیسه را تعریف خواهند کرد. که برای یافتن آب حیات و اکسیر زندگانی دهن خودش را سرویس کرد و در نهایت فهمید راه جاودانگی همین راهی‌ست که مردم معمولی می‌روند. همین ازدواج کردن و بچه دار شدن راه جاودانگی‌ست. در واقع تنها راه جاودانگی. بعد شما می‌پرسید یعنی بچه‌های هومر بیشتر از آثار هومر در زنده ماندن نام هومر نقش داشته‌اند؟ بزرگان انگشتی بر ناف خود می‌کشند و تقریبا بحث را عوض می‌کنند. اگر آمار ازدواج نکرده‌ها را بگیریم می‌بینیم بیشترشان از همان بکش بنویس بسازها هستند. از طرفی زنان چون می‌زایند ناخودآگاه خود را خالق می‌پندارند وکمتر از مردها بکش بنویس بساز می‌شوند.

شما و بزرگان را به حال خود گذاشته، به سریال فورور می‌پردازیم. کشتی کوچکی در شبی از شب‌های قرن هجدهم میان دریای طوفانی می‌رفت و می‌رفت. دکتری در این کشتی بود که در دفاع از برده‌ای گلوله خورد. مرد؟ نه. به دریا افتاد و جاودانه شد.

از آن شب به بعد هر وقت این دکتر می‌مُرد، به لحظه نکشیده زنده و برهنه، سر از آب بر می‌آورد. گذشت و گذشت تا این دکتر شد دویست ساله و عوامل سریال فورور تصمیم گرفتند داستان کلی سریال‌شان را بر اساس زندگی نسبتا روزمرهٔ این دکتر بسازند.

داستان کلّی سریال همان طور که مشاهده کردید جذاب است. اما ایراد کار این است که بعد از چند قسمت، داستان کلی ول می‌شود و داستان‌های جزئیِ نه چندان جذاب جایش را می‌گیرد. وقتی سریال شروع شد و ادامه یافت، دیدم قهرمان شرلوکی با علم استنتاج است که نمی‌میرد. می‌گفتم به‌به. اما این به‌به گفتن‌ها زیاد طول نکشید. چرا که هر بار کم‌رنگ‌تر می‌شد این بعد سریال.

هر قسمت تلاش دکتر و هم‌دستانش در حل معمای مرگ کسی‌ست که اول همان قسمت مرده. آخر قسمت هم قاتل یا علت مرگ معلوم می‌شود. از آن‌جا که ما مخاطبین در حل معماها شریک نیستیم، کشف دکتر و هم‌دستانش برامان اهمیت زیادی ندارد. در واقع برای مخاطب خوراک ندارند. اکثر سرنخ‌ها و قاتل‌ها را تا آخر قسمت به زور می‌بینیم. حتی چند مظنون هم‌زمان ندارند تا مزهٔ حدس زدن را بچشیم. به هر مظنونی می‌رسند چک می‌کنند و اگر نبود سراغ بعدی -که یا از وجودش تا آن موقع اطلاعی نداریم یا مظنون محسوب

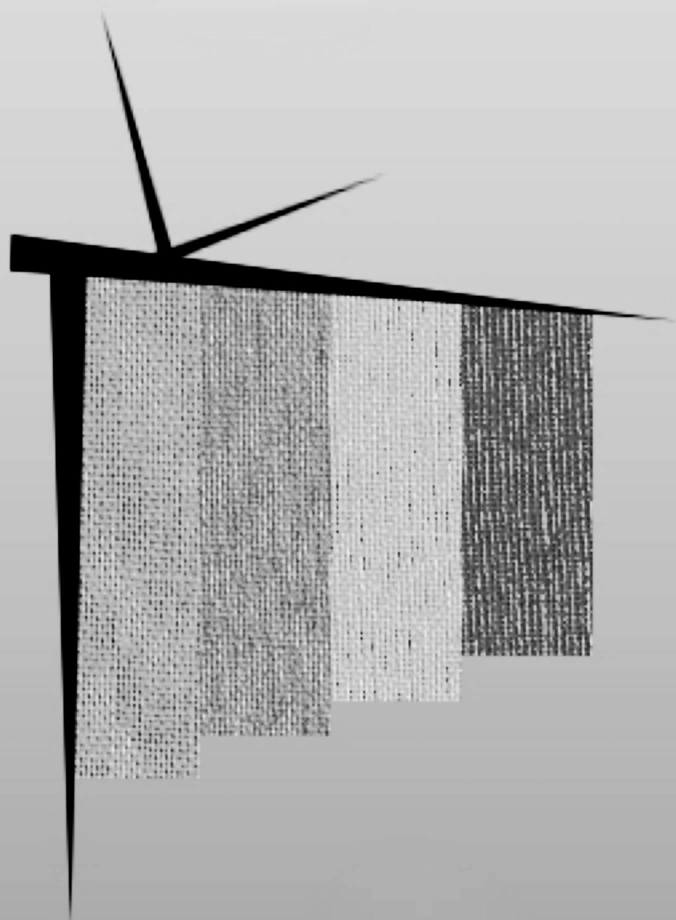
نمی‌شده- می‌روند. گاهی هم اتفاقات امروز، گره می‌خورد به اتفاق‌های گذشتهٔ کسل‌کنندهٔ دکتر کم‌استنتاج.

با اینکه فورور سریالی کاملا اپیزودیک محسوب نمی‌شود، اما پیگیری‌اش به کسالت‌باری سریال‌های اپیزودیک است.

اگر فرندز را ندیده‌اید و دارید نوشته‌ای دربارهٔ فرندز می‌خوانید. بلا تشبیه حج تمتع را کنار گذاشته‌اید تا از کنار امام‌زاده صالح رد شوید. البته فرندز را نمی‌بینند. مشاهده نمی‌کنند. با آن زندگی می‌کنند. فرندز زندگی‌کُن‌ها -بله. زندگی کن‌ها- برخلاف دیگر سریال‌بین‌ها صرفا مشاهداتی مشترک ندارند. آن‌ها یک جامعه‌اند. فرق می‌کنند با آن‌ها که فرندز را به زندگی ننشسته اند.

فرندز صد است. پس نود هم پیش ماست. احتمالا هر کمدی باحالی که با جمع شدن‌ها و حرف زدن‌های چند دوست پا گرفته، مدیون فرندز است. (هو آی مت یور مادر که دیگر خیلی مدیون فرندز است) با این حال هنوز فرندز از تمام‌شان بهتر است. حتما طواف فرندز را به بعد از زیارت آن‌ها موکول کنید. برای توریست تخت‌جمشید دیده، پارک قوری و دروازه قرآن شکوهی ندارد.

برای شما فرندز ندیده‌ها، بریکینگ بد رها کرده‌ها، گیم آو ترونز ساده انگاشته‌ها، لاست در لیست «حالا بعدا می‌بینم» قرار داده‌ها، سرگرمی ترتیب داده‌ام. اگر خوب دقت کنید متوجه خواهید شد که شکل زیر را پیش‌تر دیده‌اید. سعی کنید بدون دوباره نگاه کردن به آن، این را رنگ‌آمیزی کنید. و ان لیس للانسان الا ما سعی.



Fringe

آیا شما عشاق فرندز می‌فرمایید آن‌طور که شایسته است حق مطلب را ادا نکردم؟ از «آیا می‌دانید»های جالبش نگفتم. نگفتم بین این همه سریالِ صدای خندهٔ تماشاگر بر گفتار و کردار بازیگر گذار، تنها صدای تماشاگران فرندز واقعی‌ست انگار. از تک تک شخصیت‌های به یاد ماندنی‌اش ننوشتم. ننوشتم از فرهنگی که برای بینندگانش می‌سازد. حق مطلب تماشای فرندز است. کدورت‌ها را کنار بگذارید و بخوانید از فرینج.

از آنجا که همهٔ مردم فارغ از سطح سواد و نوع نژاد به علوم خفیه علاقه دارند و نسبت به رمز و راز هستی کنجکاوی نشان می‌دهند، تماشای اثری که اوایلش حرف از جهان موازی می‌زند و اواخرش برای هر چه در دنیا گذشته و می‌گذرد خدایانی نسبتا ملموس معرفی می‌کند، قطعا جالب خواهد بود. (من این خطوط نوشتم چنان که دوست پیشنهاد دهنده‌ام بداند پیشنهادش را از یاد نبرده‌ام)

فرینج فقط حرف از جهان موازی نمی‌زند. رفت و آمدی برپاست دیدنی. و فقط خدایان نسبتا ملموس را معرفی نمی‌کند. طرز غذا خوردن شان را هم نشان می‌دهد. چقدر هم فلفل می‌خورند کچل‌های از خدا بی‌خبر.

یکی از سه شخصیت اصلی فرینج دانشمندی نیمه‌دیوانه نیمه‌همه‌چیزدان است که اگر چه تا انتهای سریال عمرا با او آشنایی

کامل پیدا کنید اما حرکات و سکناتش لحظات بانمکی برای شما و دوستان‌تان رقم خواهد زد.

با اینکه به نظرم در آوردن قصه‌های فرعی زیاده‌روی کردند، سریال شروع و ادامهٔ خوبی داشت. از یک جایی به شدت افت کرد. طوری که کمتر کسی بوی بهبود از اوضاع فرینج می‌شنید. اما به شکلی باور تکردنی بهتر شد. و واقعا به بهترین شکل پایان یافت. (اتفاقا دوست پیشنهاد دهنده‌ام از کسانی‌ست که با افت و وقفه‌ای که فرینج دچارش شد تماشایش را کنار گذاشت. من این خطوط نوشتم چنان که بیکار شد تمامش کند)

ما تا ابد معلق ماندگان در فضای کم‌کران کهکشان ساختهٔ آر.آرمارتین می‌توانیم جای سه «درد» اول بیت زیر سرودهٔ مهرداد اوستا نام هر چیز وابسته به این کهکشان را بگذاریم و فریاد سر دهیم.

از درد سخن گفتن و از درد شنیدن
با مردم بی درد ندانی که چه دردی‌ست

مثال:
از گیم آو ترونز سخن گفتن و از گیم آو ترونز شنیدن
با مردم بی گیم آو ترونز ندانی که چه دردی‌ست

کیست آن بی ذوق و سلیقه‌ای که مخالفت کند؟ کجاست آن بی‌ادب سلیطه‌ای که به غیر این اقرار نماید؟ کیست؟ کجاست؟ کیست و کجاست تا با تیغ استیل والرین سر از تنش جدا کنیم؟

به جز چند استثنا، همهٔ فیلم‌هایی که از روی کتابی مطرح ساخته شده‌اند قادر به راضی کردن خوانندگان کتاب نبوده‌اند. تا جایی که حتی فیلم‌ساز توانایی مثل [فکر کنم] هیچکاک گفته بوده که از روی رمانی درجه یک نمی‌شود فیلمی درجه یک ساخت. با این حال گیم آو ترونز شاید بهترین اثر اقتباسی باشد که با آن مواجه شده‌ام. اتفاقا نه به این دلیل که مو به مو هر آنچه در کتاب بوده را به تصویر کشیده

(هر چند در مورد انتخاب برخی بازیگران می‌شود قسم خورد که دقیقا با توجه به کتاب تولید مثل صورت داده‌اند تا به دنیا بیاورندشان!) به این دلیل که برای به تصویر کشیدن کتابی به آن شکل در این قالب، راه بهتری سراغ نمی‌توان کرد. شاید می‌شد جنگ‌ها را همچون کتاب پر ملالت‌تر نشان داد اما همین هم از زمان کوتاه ده ساعت برای پانصد صفحه کم می‌کرد. پس بهتر که این زمان صرف مسائل دیگر شده. یا سریال نسبت به کتاب از فانتزی و جادوی کمتری برخوردار است. که این هم به این خاطر که نظر طیف گسترده‌تری از مخاطبان جدی‌تر کار را جلب می‌کند نیکوست.

بعضی اتفاقات عوض شده‌اند. برخی رخدادها از لحاظ زمانی طبق شماره‌بندی کتاب‌ها جا به جا شده‌اند. و تعدادی شخصیت حذف شده‌اند. اما همهٔ این‌ها از بازی تاج و تخت اقتباس بهتری آفریده. که بی‌شک از مهم‌ترین دلایلش نظارت مستقیم نویسندهٔ کتاب آق‌مارتین بر داستان سریال است.

[بنده با اینکه کوشش می‌کنم نوشته‌ام پیرامون هر اثر هم برای اثردیده‌ها چیزی داشته باشد هم برای اثر ندیده‌ها، اما به اثری مثل گیم آو ترونز که می‌رسم کوشش‌ام فایدهٔ چندانی نخواهد داشت. چرا که حداقل فضای مجازی پر است از نوشته‌ها و گفته‌ها دربارهٔ گیم آو ترونز. و بعید است چیزی تازه‌تر بتوان بر آن‌ها افزود]

فکر نمی‌کنم -دست کم از بین کسانی که سریال را از تلویزیون ندیده‌اند- کسی باشد که به تنها یک بار دیدن سریال قانع شده باشد. اصلا مگر می‌شود این سریال را فقط یک بار دید؟ مخصوصا اگر کسی

کتاب‌های اصلی را نخوانده باشد بر او واجب است که دوباره از اول هر چه گذشت را مرور کند. حقیر قول شرف می‌دهم ارزش وقت‌تان را داشته باشد. مواردی را تازه بعد از بار دوم دیدن خواهید فهمید. هر چقدر هم که آدم باهوش و دقیق‌بینی تشریف داشته باشید.

جلوتر در بخش اسپارتاکوس خواهید خواند که به طراحان صحنهٔ گیم آو ترونز خرده گرفته‌ام اما اینجا می‌گویم که آن نوشته بعد از دیدن فقط یک قسمت از گیم آو ترونز نگاشته شده. و اینکه ما ایرانی‌ها عادت داریم برای بالا بردن چیری، حتما چیز دیگری را پایین بیاوریم وگرنه به‌مان زیاد نمی‌چسبد. اگر ژانر را در نظر بگیریم نمی‌توان به طراحی صحنهٔ گیم آو ترونز خرده گرفت. به بیان ساده‌تر: مخاطب حسابی! وقتی پذیرفته‌ای که اژدها باشد، خب باید مدل فلان و طرز بیسار را هم بپذیری.

از کمدی‌هـای شـبکهٔ فخیم و محترم اچ‌بی‌او یکی همین هـلو لیدیز است که از دیگر کمدی‌هاییش که دیده‌ام بیشتر پسندیده‌ام. بد نیست بدانید شبکهٔ اچ‌بی‌او برای هر قسمت از همان سریال گیم آو ترونز که صحبتش بود چیزی حدود شش میلیون دلار خرج می‌کند. این را گفتم تا بعدا وکلای شبکه بازی در نیاورند که به چه حقّی از مسائل مالی سریال ننوشتی. (وقتی آدم می‌بیند مصرف‌کنندهٔ خمیردندانی بر گوشهٔ لـثه‌اش لک ریزی افـتاده و هـزاران دلار غـرامـت می‌گیرد از شرکت خمیردندان‌سازی، باید هنگام مواجهه با امریکایی‌ها احتیاط کند)

در بیشتر جملات پاراگراف زیر از صنعت اغراق استفاده شده:
نمی‌دانم این میان‌گریه خندیدن و وقت خنده گریه سر دادن از کی بین شعرا باب شده اما اگر هلو لیدیز خیلی قدیمی بود می‌شد گفت از زمان پخش هلو لیدیز. شاید حالت گریه و خنده توامان مخصوص کمدی تلخ و طنز سیاه باشد؛ اما با اینکه نه کمدی هلو لیدیز طعم خاصی دارد نه طنزش رنگ خاصی، وقت خنده می‌گریاند و میان گریه می‌خنداند.

بیشتر جملات پاراگراف زیر ربطی به سریال ندارد:
علت علاقه‌مندی ایرانی‌ها به فیلم هندی را عده‌ای از مردم‌شناسان، اشتراکات ژنتیکی مابین این دو ملت پیش‌تر یک ملت بوده عنوان کرده‌اند. زن و مرد و کودک ایرانی در فیلم هندی چیزی را می‌بیند که در فرهنگ کنونی‌اش از آن دور یا محروم است. اما در فرهنگ

ژنتیکی‌اش(!) جدا از آن نیست. [این مردم‌شناسان شرم را کنار گذاشته و گفته‌اند اگر ایرانی‌ای بگوید از فیلم هندی خوشش نمی‌آید یا دروغ می‌گوید یا باید به نطفه‌اش شک کرد] خصوصا در مورد زن ایرانی ماجرا شدت بیشتری دارد و از این رو زن ایرانی علاقه و نزدیکی بیشتری حس می‌کند به کس‌گلک‌بازی فیلم‌های هندی. استوارت بلندقامت هلو لیدیز گو هم با وجود سردی مرام اروپای غربی در ذاتش، احتمالا رگه‌هایی از معرفت شرقی جریان دارد در رگ‌هاش. همین باعث می‌شود ما گاهی اوقات با او همذات‌پنداری بیشتری داشته باشیم.

پاراگراف زیر پاراگراف کوتاهی‌ست:

چند روز پیش سازندگان سریال معرکهٔ بلک میرر محبت کردند به مناسبت کریسمس، قسمتی ویژه به قسمت‌های (عمدتا ویژهٔ) فصل دو افزودند.

دربارهٔ سریالی که بعد از پنج فصل انقد مسخره و آبکی شده بود که برای هیچ‌کس کنسل شدنش مهم نبود، چه حرف اساسی‌ای می‌شه زد؟

شاید بهتر بود حرف زدن از هیروز رو به بخش‌های آخر مجموعه منتقل می‌کردم. اما اون جوری یا باید جزو سریالایی می‌شد که کامل ندیده‌م و خوب شنیده‌م درباره‌شون، یا باید جزو سریالایی می‌شد که ناقص دیده‌م و بی‌خیال دیدن‌شون شده‌م. و هیروز جزو هیچ کدوم اینا نیست.

توصیه‌م اینه دربارهٔ هیروز:
بهتره به جای دیدنش به تفریحات دیگه‌ای بپردازین. مثلا ورق‌بازی با خانواده یا دوستان. بشینید هفت خبیث بازی کنید با خانواده. یا شلم بزنید با دوستان. یا برعکس. (ولی اگه می‌خواین حکم بازی کنین بدون اینکه تیم بازنده تیم برنده رو به چیزی مهمون کنه، هیروز هم گزینهٔ بدی نیست) اصلا کتاب بخونید. مطمئن باشین خوندن بیشتر کتاب‌ها بهتر از هیروز دیدنه. یا فیلم ببینید. حتی شاید سینماها فیلمی داشتن که ارزش وقت و هزینه گذاشتن داشت و با دوستان یا خانواده رفتید سینما. اصلا می‌تونین برای یک بار هم که شده سری به گیشهٔ تئاتر شهر بزنید اگر ساکن تهرانید. یا می‌توانید از حالا تا سه ماه هفته‌ای یک ناهار روی پشت‌بام منزلتان میل کنید همراه خانواده. سعی کنید در سبک زندگی‌تون تغییری هر چند جزئی ایجاد کنید. با مرور لیست

مخاطبان‌تان به آن‌ها که حوصله‌شان را دارید و مدت‌هاست با آن‌ها تعاملی نداشته‌اید اس‌ام‌اس بزنید. نه از این سند تو آل‌ها، اس‌ام‌اسی که در آن حـرف از خـاطـره‌ای بین شما دو نـفر بـاشـد. بـا پسـت کردن یادداشتی محبت‌آمیز و شاخه گلی آراسته به خانه یا محل کار، قهرمان همسرتان باشید. کون لق قهرمان‌های تخمی هیروز.

خسته که نشده‌اید؟ (از خودعالی‌پنداری فرض را بر این گذاشته‌ام که از ابتدا تا اینجا را یکسره بی حتّی دستشویی رفتن خوانده‌اید. در حالی که شاش امان‌تان را بریده بوده) برای عوض کردن فضا اجازه دهید از ای‌میلی بگویم که من خود به چشم خویشتن دیدم.

ای‌میل رابط جشنواره‌ای اروپایی به فیلم‌سازی ایرانی. در آن ای‌میل آن رابط متذکر شده بود که نباید در فیلم شما آثار تمدن آن‌چنانی دیده شود. (منظورش چیزهایی چون برج میلاد و تونل رسالت و بزرگ‌راه مدرس و این‌ها بود) وگرنه جشنواره معذور است از پذیرفتن فیلم شما.

اگر به فیلم‌های وطنی جایزه گرفته از آن‌ها توجه کنید -مثلا همین فیلم‌های دم دست‌تر آقای فرهادی- می‌بینید که از این چیزها نمی‌بینید.
البته آن خانم رابط در ادامه نوشته بود که دلیل این امر این است که این جنبه از ایران برای ما که خودمان آخرت این جنبه‌ایم ارزشی ندارد و ترجیح می‌دهیم از کشور شما چیزهایی ببینیم که خود فاقد آن‌هاییم (!)

بخش قابل توجهی از سیزن سهٔ سریال هوملند در ایران می‌گذرد. ایران هوملند نسبت به ایران‌های آثار در سطح هوملند -با همین حد توان ساخت و همین مقدار، میزان بودجه- لااقل از منظر معماری شهری ایران آبرومندتری‌ست. ولی آیا غیرت‌مند ایرانی نباید از دیدن

جاهای به خصوصی از هوملند خونش به جوش بیاید؟ بله. باید خونش به جوش بیاید. آیا به جوش آمدن خون می‌تواند دلیل محکمی بر تحریم هوملند باشد؟ نه. گه زیادی دیگر نباید خورد. اتفاقا باید باعث شود به تحلیل هوملند بپردازیم نه تحریم هوملند.

داستان ابتدایی هوملند ترکیب خوبی‌ست از چند ایدهٔ خوب که شاید قبلا در فیلم‌های متوسط هالیوودی با آن‌ها مواجه شده‌اید. فیلم‌هایی با موضوعات جاسوسی و سازمان سیا و خانوادهٔ سرباز راهی جنگ کرده مرده پنداشته زنده برگشته و یک نفر حق‌گو مقابل یک دنیا باطل‌گو و این‌ها.

شنیده‌ام که هوملند سریال مورد علاقهٔ پرزیدنت اوباما هم هست. با توجه به واقعی‌تر به نظر رسیدن سناریوی هوملند نسبت به حتی خیلی فیلم‌های درجه یک سینمایی با همین محوریت‌های هوملند، بعید نیست شنیده‌ام حقیقت داشته باشد.

عجیب نیست که علاوه بر سیاسیّون و سیاست‌دوست‌ها. حتی بی تفاوت‌ترین آدم‌ها نسبت به سیاست و سیاسی‌بازی هم جذب هوس آو کاردز می‌شوند؟

چه مهرهٔ ماری دارد این جناب کوین اسپیسی (توجه بفرمایید که پذیرفته‌ایم مهرهٔ مار دارد، نوعش را نمی‌دانیم) که چه در هیبت قاتلی خون‌سرد و سر بُر، چه در هیئت متأهلی شیفتهٔ دوست نوجوان دخترش شده، چه اینجا در هوس آو کاردز که نمایندهٔ جاه‌طلب و آب زیر کاه کنگره‌ست چنین جذاب می‌نماید؟

شما که سریال را دیده‌اید انصافا چند بار انگشتری در دست‌تان تصور کرده‌اید و دو بار پشت هم انگشت‌تان را کوبیده‌اید به میزی چیزی چون جوّ فرانک آندروود بودن گرفته‌تان؟ انصافا چند بار؟

هوس آو کاردز اصلی که این هوس آو کاردز تقریبا از روی آن ساخته شده با این که سریال بدی نیست اما حتی یک بیستم این هم خوب نیست. هوس آو کاردز بیشتر از اینکه دربارهٔ خانهٔ پوشالی باشد، دربارهٔ بازی تاج و تخت است. و چقدر زیبا و عریان بازی تاج و تخت را به نمایش می‌گذارد.

بازیگران که این‌ها باشند و کارگردان‌ها که آنان، داستان هم که عالی باشد؛ زیردریایی اثر فوق‌العاده از آب در می‌آید. و عجیب نیست

که علاوه بر سیاسیون و سیاست‌دوست‌ها، حتی بی‌تفاوت‌ترین آدم‌ها نسبت به سیاست و سیاست‌بازی هم جذب هوس آو کاردز می‌شوند.

به انتظار فصل سوم هوس آو کاردز بقول ایرج جنتی عطایی «تمام فصل‌ها گذشت. چه یاس بی نهایتی ندیم من بود. فصل بد خاکستری تسلیم و بی صدا گذشت چه قلب بی سخاوتی حریم من بود. دژخیم بی‌رحم تنم به فکر تاراج منه. روح بزرگوار من! لحظهٔ معراج منه. فکر نجات من نباش. مرگ منو ترانه کن...» کاش صدای ابی هم میومد. (با لحن «کاش صدا بلبلم میومد» کلاه‌قرمزی در نخستین مجموعه سینمایی‌اش)

زنانی که بعد از سال‌های دهۀ شصت حامله شدند. کودکانی به دنیا آوردند که تقریبا از یکی از مهم‌ترین حالات بشر محروم‌اند. نوستالژی جمعی. بچه‌های دوره‌های قبل با بازی‌ها و کارتون‌ها و سرگرمی‌های مشترک رشد می‌کردند. از پنج نفر چهار نفرشان خوانندۀ مورد علاقه‌شان یک نفر بود. همه‌شان تجربه‌های تقریبا مشترکی در اولین پورن دیدن‌شان داشتند. و مهم‌تر از همه بهانه‌های ساده‌تری برای دور هم جمع شدن سراغ داشتند.

لطفا با این که پیاز داغ جملات بالا را زیاد کردم کاری نداشته باشید. با این کاری داشته باشید که شاید جای چیزهایی که نوستالوژی جمعی می‌ساخت را سریال‌هایی نظیر هو آی مت یور مادر و ومپایر دایریز پر کند. اگر از این دید به قضیه نگاه کنید، نگران آشی که برای‌تان می‌پزم نخواهید بود.

حتی اگر از بحث کاملا اصیل نبودن هو آی مت یور مادر نگذریم، باز هم این سریال اصالت‌های خودش را دارد. واقعا بارنی هو آی مت یور مادر، جویی فرندز نیست. واقعا روایت‌های پست‌مدرن هو آی مت یور مادر خیلی با فضای فرندز فاصله دارد. ولی همان‌طور که پیش‌تر هم گفتم بهتر است این را قبل از آن ببینید.

خوب است دختران و پسران جوانی که حال خواندن کتاب «مردان مریخی زنان ونوسی» ندارند را به دیدن این سریال ترغیب کنیم.

درست است که به خوبی کتاب برای داشتن رابطه‌ای بهتر آموزش‌شان نمی‌دهد، درست است که مثل کتاب باعث نمی‌شود درک بهتری از خلق و خوی جنس مخالف داشته باشند، درست است که به زیبایی و انسجام کتاب از تفاوت طرز فکرها نمی‌گوید، ولی تقریبا همان کارها را می‌کند.

هر چقدر هم زیرنویسی که برای این مدل سریال‌ها تهیه کرده‌اید زیرنویس خوبی باشد، باز هم برای فهم بهتر طنزشان لازم است مقداری با زبان انگلیسی آشنایی داشته باشید. راستی چرا ما در سریال‌هامان از پتانسیل‌های نهفته در زبان فارسی برای بازی‌های زبانی بهره نمی‌بریم؟ چون هنوز که هنوز است مدیوم اصلی زبان فارسی نه سینما و تصویر که ادبیات و کلام است؟ و منظور از ادبیات هم تازه صرفا شعر است؟

به راستی چرا؟ هر زبانی به گستردگی زبان فارسی این قابلیت را دارد. اصلا معمولا پُر رنگی هنرها در ممالک دنیا دوره‌ای‌ست. مدتی نقاشی فراگیر است و در اوج، مدتی نمایش، مدتی مجسمه‌سازی و غیره. اما چرا مدت‌هاست که قالب اصلی هنر کشور ما همین شعر مانده است؟

در ذهن حقیر دو دلیل بالا و پایین می‌پرند تا بنویسم‌شان. یکی کون‌گشادی ما، دیگری ناشی و لاشی‌گری‌مان در کارهای تیمی.

شاید مسئلهٔ به این مهمی که می‌تواند موضوع کتابی قطور باشد را نباید به این موجزی خدمت‌تان ارائه می‌دادم. شاید غلط زیادی کردم. شاید هم خوب کردم. می‌توانستم کردم. می‌توانی بکن. دو نقطه پی.

اگر بنا بود خدا (وند متعال) در این زمانه (ی بی های و هوی لال‌پرست) پیامبری مبعوث کند (این بار) او را از میان کارگردان‌ها انتخاب می‌کرد.

آن حرام‌لقمه‌ای که حرف بالا را زده، بی عبارات داخل پرانتز زده. نمی‌دانم کدام مال مردم خوری بوده اما لابد خودش هم جزو صنف کارگردانان بوده که چنین مهملی بافته. البته بنده با بخش پایانی سخنش مشکلی ندارم. حتی شاید مناسب‌ترین شغل برای پیامبری همین کارگردانی باشد. بنده از تصمیمی که این نزول‌گیر به جای پروردگار نازل‌فرما گرفته شاکی‌ام.

به هر روی یکی از همکارهای این با پول ربا پرورش یافته، سودربرگ است. آقای سودربرگ که نمی‌دانم چطور با آن کارنامهٔ کم‌مایه‌اش این قدر شهرت و اعتبار به هم زده، به تازگی سریالی درست کرده با نام نیک. سریال نیک نه که سریال بدی باشد اما سریال خوبی هم نبوده تا به اینجا که بنده دنبال کرده‌ام. و اگر به عنوان کارگردان نام سودربرگ و به عنوان نقش‌آفرین نام کلایو اوون را نداشت، احتمالا در لیست هیچ لیست‌سازی قرار نمی‌گرفت.

اگر شما از سینه‌چاکان کلایو اوون‌اید ایشان را معتادی نابغه در پزشکی اوایل قرن نوزده خواهید یافت. نیک نام بیمارستانی‌ست در

نیویورک آن سال‌ها که سرمایه گذارانش برای آوردن ادوات تازه اختراع شدهٔ مدرنیته به آن کم نمی‌گذارند.

شاید جالبی سریال تنها در دیدن نهایت علم و تجربهٔ دکتری در آن دوره‌ست. کمی هم در دیدن قدرت خرافات و سنگینی سایهٔ مذهب و تبعیض نژادی آمریکای آن روزگار نسبت به اروپای همان روزگار. البته این‌ها را کسی می‌گوید که احتمالا تا اینجا فهمیده‌اید علاقه‌ای به آثار ژانر (!) بیمارستانی ندارد. و خدا را شکر می‌کند که این آثار فیلم هندی نیستند تا عده‌ای از مردم‌شناسان به نطفه‌اش شک کنند. اگر چه با توجه به آن همه حمله‌ای که بیگانگان کثیف به کشور شریف‌مان وارد آورده‌اند، یافتن نطفهٔ اصیل ایرانی کار من و شما نیست. کار آن مردم‌شناسان هم.

نیک موسیقی شبه آلترناتیو متفاوتی دارد (که بعد از مدتی تکراری می‌شود) دکتر شبه فروید باحالی هم دارد (که همان اول کار ناکار می‌کند خود را) اما کاش همان که گفته خداوند عالم بفرمایند از میان کارگردانان پیغمبر انتخاب کند، به آقای سودربرگ می‌گفت برادر من! فیلم سینمایی یک و دو ساعته را بی داستانی جذاب می‌توان پیش برد اما سریالی چند ده ساعته را نه.

«زناشویی تلاشی مشترک است برای به دست آوردن نیمی از خوشبختی زمان مجردی»

اسکار وایلد

فکر کنم بین سریال‌های جدید بهترین سریال همین لفت‌اورز باشد. سایتی که سریال را از آن دانلود می‌کردم در بخش معرفی این سریال جملات زیر را سر هم کرده بود:

«تصور کنید در میانه‌های یک روز عادی هستید. سرکار رفتید. در پاساژ مشغول خرید هستید. در خانه خود، ماشین، هواپیما یا هر وسیله نقلیهٔ دیگری نشسته‌اید ناگهان دو درصد از جمعیت مردم جهان از روی زمین ناپدید می‌شوند. نه بخاطر حادثه‌ای طبیعی نه حملهٔ تروریستی نه کشتاری و نه چیز دیگری. فقط فضای خالی از انسان‌هایی باقی می‌ماند که تا لحظاتی پیش وجود داشتند اما حالا دیگر نیستند. از سلبرتی و رهبران سیاسی گرفته تا رهبران دینی، همسایهٔ شما پدرتان فرزندتان. هیچکس دلیل آنرا نمی‌داند. چگونه خود را با شرایط جدید وفق می‌دهید؟ به چه آدمی تبدیل خواهید شد؟

(در فرهنگ مسیحی اعتقاد بر این است که در آخرالزمان گروهی از مردم که معتقد به مسیح هستند ناگهان ناپدید شده و به دیدار خداوند رفته و راهی بهشت می‌شوند. انسان‌های باقی مانده به روی زمین یک سال دچار انواع و اقسام بلایای طبیعی می‌شوند. پس از گذشت آن سال کفاری که همچنان زنده مانده‌اند راهی جهنم

می‌گردند)
حالا سه سال از آن واقعه گذشته. مردم شهر میپل تاون نیویورک همچنان درگیر آن هستند که بدانند چه بلایی سر عزیزان‌شان آمده. برخی از آنها خانه و کاشانهٔ خود را رها کرده و به فرقه‌ای بنام بازماندگان گناهکار پیوسته‌اند. فرقه‌ای که اعضایش باید روزهٔ سکوت بگیرند. لباس‌های سفید بر تن کنند و هنگام حضور در محیط عمومی سیگار بکشند. وظیفهٔ اصلی اعضای گروه از این قرار است: نظاره کردن مردمانی که عضو گروه نیستند و انتظار برای پایان دنیا»

این معرفی با وجودی که طولانی‌ترین معرفی آن سایت به حساب می‌آید، حقیقتا در بیان حال و هوای سریال کوتاهی کرده. من هم می‌خواهم کوتاهی کنم. اگر چه فکر می‌کنم حرفی که زیر حرف اسکار وایلد نوشتم اندکی از تقصیر کوتاهی‌ام خواهد کاست.

به راستی لاست دربارهٔ چیست؟ هر فیلم و سریالی را بپرسید می‌شود گفت دربارهٔ فلان چیز است. فلان موضوع را دارد. حتی می‌شود گفت فلان طور است. اما لاست چطور؟ آیا لاست انقدر گستردگی دارد که نشود به سادگی این چیزها را درباره‌اش گفت؟ آیا لاست انقدر کامل هست که بشود گفت مشخصا دربارهٔ زندگی‌ست؛ نه چیزی کمتر از زندگی؟

آیا لاست باری سنگین‌تر از تحمل مدیومش -سریال تلویزیونی- را بر دوش می‌کشد؟

خاطرم هست روزهای بعد از به اتمام رسیدن لاست در محفلی غیر رسمی گفته بودم امکان ندارد تا وقتی امکانات سینمایی در همین حد و حدود است اثری کامل‌تر از لاست خلق شود. آیا هنوز پس از گذشت سال‌ها و ساخته شدن آثار خوش‌ساخت‌تر و دقیق‌تر از لاست، بر سر گفته‌ام هستم؟

آیا لاست مثل شعر حافظ است که هم عوام را جذب می‌کند هم خواص را؟ آیا لاست شاهکاری‌ست که آن را به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک؟ آیا وقتی شاعر می‌گوید طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد، مقصودش کاراکترهای لاست است؟

دی اچ لارنس دربارهٔ مقایسهٔ رمان با دیگر آثار نوشتاری حرفی زده که بنده معتقدم دربارهٔ مقایسهٔ لاست با دیگر آثار سینمایی-تلویزیونی هم صادق است:

«هیچ چیز جز زندگی اهمیّت ندارد و رمان، یگانه کتاب درخشان زندگی‌ست. تنها در قالب رمان است که پرداخت به تمامیت انسان زنده فراهم است. علاوه بر این، موجودیت شعر، فلسفه، علم یا هر گونه چهارچوب کتابتی دیگری منوط به بزرگداشت امر زندگی نیست، فقط رمان بر این پایه حیات یافته و می‌یابد. از این روست که من رمان‌نویس هستم.»

Louie

لویی لویی لویی لویی...

روزی بهلول به رستورانی می‌رود و غذایی لذیذ میل می‌کند. پیش از تمام شدن غذا، با اینکه به طور کامل سیر نشده می‌گوید ظرفی بیاورند تا بقیهٔ غذا را برای هارون الرشید ببرد. چرا که از چاقی گربه‌های قصر معلوم است به خود خلیفه چیزی نمی‌رسد.

روزی ملانصرالدین به رستورانی می‌رود و غذایی لذیذ میل می‌کند. پس از تمام شدن غذا به صندوق‌دار می‌گوید چون در بشقاب بال سوسک دیده، هیچ پولی پرداخت نمی‌کند. صندوق‌دار می‌گوید چرا زودتر نگفته تا ظرف و غذا را عوض کنند؟ جواب می‌دهد برای اینکه امیدوار بوده چیزی که دیده را فراموش کند.

روزی لویی به رستورانی می‌رود و غذایی لذیذ میل می‌کند. مشغول میل کردن بوده که ایده‌ای به ذهنش می‌رسد. بعد از تمام شدن غذا زودتر به خانه برگردد تا با ریدن و خوردن از آنچه ریده، دوباره لذیذی غذا را تجربه کند.

خود لوبی بیشتر موقع اجرای استندآپ کمدی‌هاش بامزه‌ست. اما بقیهٔ آدم‌های سریال معمولا بیشتر اوقات بامزه‌اند. بیشتر از همه دکتر لویی.

طنز لوبی طنز روشن‌فکری‌ست. نمی‌دانم اگر به عنوان سریال طنز به‌تان معرفی شده باشد بعد از دیدن چند قسمت با معرف محترم

موافق خواهید بود یا نه. بستگی به میزان نور فکرتان دارد لابد. اما ول کنید این حرف‌ها را. لویی سی کی برای من و شما -ما مردم- کار می‌سازد. از بدبختی‌ها و بی‌چارگی‌های ما می‌گوید. روشن‌فکر چه می‌فهمد ما را؟ برای همین است که عکس‌العمل ما هنگام مشاهدهٔ لوبی با عکس‌العمل آن‌ها فرق دارد. ما را سگ غم می‌گیرد و آن‌ها را برق شادی. روشن‌فکر اگر روشن‌فکر باشد که این همه ادا و اصول ندارد.

امیدوارم از دیدن لویی لذت ببرید. پیشنهاد می‌کنم کاغذ و قلم دم دست داشته باشید. ممکن است بعدتر حسرت بخورید که کاش دم دست کاغذ و قلم می‌داشتید.

همین. باقی بقایتان.

در حکایات آشنایان عباس خان کیارستمی اندر احوالات ایشان آمده که برای برگزیدن نابازیگران شیوه‌ای دارند که به این شکل است:
در حالی که دوربین ضبط می‌کند، به آن بنده خدا می‌گوید دوربین ضبط نمی‌کند. بازی‌ات را نشان بده. بعد از این که طرف بازی‌اش را نشان داد، مثلا دوربین را روشن می‌کند و می‌گوید حالا در حالی که دوربین ضبط می‌کند بازیت را نشان بده. سپس هر دو بازی را به تماشا می‌نشیند و تصمیم می‌گیرد که نابازیگر بازیگرش بشود یا نه.
بعید نیست مدرن‌فمیلی‌سازان هم از همین شیوه استفاده کرده باشند. از بس بازیگران و بازی‌شان واقعی به نظر می‌رسند. انگار نه دیالوگ از پیش نوشته‌ای داشته‌اند نه کارگردان از پیش گفته‌ای.

(از این به بعد هر تعریفی از این سریال کردم منظورم فصل سوم به بعد سریال است. یا با ارفاق، از اواسط فصل دوم به بعد)
اگر از نظر شما ایرادی نداشته باشد قصد دارم بخشی از این نوشته را به بهانهٔ کپی‌برداری‌اش از مدرن فمیلی، به سریال هفت سنگ (و مقایسه‌اش با مدرن فمیلی) اختصاص دهم. هر چند فقط قسمتی از قسمت اول آن را دیده‌ام. نسخه‌ای که در یوتوب مشغول دیدنش بودم از یک جایی به بعد صدا نداشت.

ایدهٔ کپی‌برداری مو به مو از سریال موفق خانوادهٔ مدرن، فرصت خوبی می‌توانست باشد برای تولید اثری که عمده ضعف‌های تولیدات هم‌میهنان‌مان را نداشته باشد. اما با توجه به آن چه من دیدم و آن چه

دیگران گفتند این اتفاق رخ نداده. مثلا یکی از بزرگ‌ترین مشکلات ما (شاید هم بزرگ‌ترین مشکل ما) رعایت نکردن «ریتم» است. که اگر هفت سنگ درست کن‌ها به جای سعی بر تقلید اصولی، سعی بر همان تقلید معمولی می‌کردند، اثری وطنی داشتیم که بدون در نظر گرفتن تقلید کار میمون است و خلق را تقلیدشان بر باد داد، دست کم در ریتم دست کمی از بهترین سریال‌های دنیا نمی‌داشت.

بگذارید با چند مثال عرایضم در این باره را خاتمه دهم. فکر می‌کنید قرتی بودن هیلی، بی‌خیالی فیل، مسئولیت‌پذیری کلیر، خنگی لوک، خون‌گرمی گلوریا و دخترخواهی مانی را چند ثانیه بعد از شروع مدرن فمیلی می‌فهمید؟ چند ثانیه از شروع مدرن فمیلی گذشته باشد و شما به این بُعد از شخصیت آن‌ها پی برده باشید خوب است؟ خدمت‌تان عرض خواهم کرد:
صد و بیست ثانیه. بله. فقط صد و بیست ثانیه. و باور کنید شخصیت‌ها را کم کردم چون احتمال دادم تازه‌بیننده‌ها متوجه تیپ و تیریپِ جی و الکس نشوند.

شوخی گیر کردن سر لوک بین میله‌ها در مدرن فمیلی تنها چند ثانیه طول می‌کشد. تا ما مقداری با بی‌احتیاطی و شاسکولی لوک آشنا شویم. همین شوخی در هفت سنگ به گمانم یکی دو سه دقیقه‌ای به درازا می‌کشد. هدف هم نه آشنایی با شخصیت پدر و پسر، که به شوخی گرفتن همان موقعیت است.

با بیشتر دیدن مدرن فمیلی آدم هوس می‌کند خانواده تشکیل دهد. یا اگر خانواده تشکیل داده برای تقویتش تلاش کند. اما در هفت

سنگ بچه از پرورشگاه می‌گیرند و شروع به ونگ زدن که می‌کند می‌خواهند پسش دهند! بعد هم من نمی‌دانم چرا کمدی‌سازان صدا و سیما فکر می‌کنند صدای جر و بحث و عر زدن بازیگران سر هم خنده‌دار است!؟

مسخرگی آخری که از هفت سنگ برای‌تان می‌گویم این است که فکر کرده‌اند حالا که قادر نیستند مثل مدرن فمیلی زوجی گی در سریال بگنجانند، مجبورند حتما سکانس‌هایی گی‌منشانه(!) آن لا به لا قرار دهند.

اگر به دیدن کمدی‌های نشستنی خو کرده‌اید شاید مدتی طول بکشد تا با مدرن فمیلی ارتباط برقرار کنید. اما این که مدرن فمیلی به زندگی واقعی شباهت بیشتری دارد و معمولا به دغدغه‌های مهم‌تری می‌پردازد، از برتری‌هایش نسبت به آن جور کمدی‌هاست.

لحظات آخر اکثر قسمت‌ها خیلی خوب نوشته و ساخته شده است. کلا نشستن پای مدرن فمیلی نشستن سر کلاس کمدی‌نویسی‌ست.
اگر زمانی کامپیوترها انقدر قدرتمند شدند که برای وقت تلف کردن پای سریال کتک‌تان می‌زدند، ناچارید تنها بعضی از اپیزودهای سریال‌های اپیزودیک را تماشا کنید. از مدرن فمیلی این اپیزودها شاید انتخاب خوبی باشند:

سیزن سه قسمت شش
سیزن سه قسمت سیزده
سیزن چهار قسمت هشت

سیزن چهار قسمت هجده
سیزن پنج قسمت هفده
و... و... و...

[اگر خیال کرده‌اید در آمریکا پارتی بگیرید مست کنید پلیس کاری به‌تان ندارد، حتما قسمت هفتم سیزن چهار را ببینید]

«ما و ما و نصف ما و نصفه‌ای از نصف ما، گر تو هم با ما بیایی جملگی صد می‌شویم»

نظم بالایی را یکی از کبوترها در پاسخ به کلاغ مادر مرده‌ای گفته بود که برای سر صحبت را باز کردن (شاید هم همین جوری الکی) پرسیده بود چند تایین شما؟

خلاصه‌داستان سریال مام مرا یاد این معما می‌اندازد:
دختربچه‌ای مادر نوجوانی دارد که دختر مادری جوان است که مادری میان‌سال دارد. در واقع زن میان‌سالی در عنفوان جوانی دختری زاییده که دختر او نیز حالا که نوجوان است درگیر و دار زاییدن دختری‌ست.

این طور مادر داشتن‌ها چیز عجیبی نیست البته. حتی کسانی که گفته‌اند پدر ندارند، نتوانسته‌اند بگویند مادر ندارند.

مام خوشبختی‌ها و بدبختی‌های روزمرهٔ این مادران -با محوریّت مادر وسطی- را نمایش می‌دهد. از آن جا که این‌ها در فقر به سر می‌برند، خوشبختی زیادی به نمایش گذاشته نمی‌شود. برای سریالی که بناش بر خنداندن مخاطب است بیش از حد روی فقر تاکید می‌کند. در خیلی از این تاکیدها هم تلاشی برای لبخند بر لب بیننده آوردن صورت نگرفته. و این قضیه ما را به یاد جوکی می‌اندازد که گفتاری‌اش خیلی بامزه‌تر از نوشتاری‌اش است:

مردی از شدّت فقر مجبور می‌شود پارتنرش را به کوه ببرد. لختش که می‌کند. خبر می‌رسد ماموران در حال سرکشی از کوه هستند. دست‌پاچه با برگ‌ها و خرده‌چوب‌های همان اطراف سعی می‌کند تن برهنهٔ پارتنر را بپوشاند اما با رسیدن ماموران به ناچار دست از سعی بر می‌دارد و شرم‌گاه پارتنر بیرون می‌ماند.

مامور: اینجا چی کار می‌کنی؟

مرد: هیچی قربان دارم ورزش می‌کنم.

مامور: این دیگه چیه؟

مرد: نمی‌دونم شاید یه جور کس کوهی باشه.

واقعیاتی از سریال مام: (یا چگونه یاد گرفتم به سریال مام کم عشق بورزم)

در سریال مام هر چه سنّ مادر کمتر باشد باحالی‌اش هم کمتر است.

از کم‌لوکیشن‌ترین سریال‌هاست.

از کم‌خرج‌ترین سریال‌ها هم هست.

ا ز کم‌خنده‌آورترین‌ها هم.

نظرتان چیست بچه‌های بی‌سرپرست را برداریم ببریم جایی مخفی و هر روز و هر شب تا بزرگ می‌شوند به‌شان انواع و اقسام راه‌های جاسوسی را یاد بدهیم؟ نظرتان چیست قوی و رزمی‌کار بارشان بیاوریم؟ نظرتان چیست بعدا برای نیل به اهداف شیطانی‌مان از این بچه‌های حالا سوپرحرفه‌ای شده استفاده کنیم؟ نظر سازمان مخفی سریال نیکیتا که مثبت است.

نظرتان دربارهٔ ماهیت مراسم انتخاب دختر شایسته که در خیلی از مناطق دنیا برگزار می‌شود چیست؟ حرکتی‌ست در راستای بیشتر کالا کردن زن؟ نظرتان چیست که مدتی‌ست مراسمی با محتوای انتخاب دختر شایستهٔ مسلمان هم برگزار می‌شود و در فرم، تفاوت زیادی با مراسم اصلی ندارد؟

پسر برادر شوهر خاله‌ام ضمن اینکه هیچ اشکالی در برگزاری این مراسم‌ها نمی‌بیند، نظرش را این طور بیان می‌کند که اگر جمعیت ساکنین منطقه‌ای را تنها زنان تشکیل می‌دادند، باز هم آن منطقه شاهد برگزاری این مراسم‌ها می‌بود.
استایل خانم نیکیتا هم‌خوانی زیادی با ملاک داوران مراسم انتخاب دختر شایسته دارد.
فصل‌های قدیمی‌تر سریال را خیلی وقت پیش دیده‌ام اما شاید درست یادم باشد که نخستین صحنه‌ای که در سریال می‌بینیم نمایی نزدیک از باسن درشت سرکار خانم نیکیتا کمر باریکیان است.

داستان سریال داستان گاهی شور گاهی بی‌نمک نیکیتاست که عضو مفید آن سازمان مخفی بوده اما حالا بر علیه‌شان شوریده. کدام سازمان مخفی؟ عجب! حرف باسن که شد حرف‌های قبلی را به کل فراموش کردید!؟

شایسته بود شما به جای جادوی جعبه‌ای کتب مفیدتری همچون حلیه‌المتقین را برای خواندن برمی‌گزیدید.

Nip Tuck

از جراحی پلاستیک چه می‌دانید؟ هیچ؟ کم؟ تا حدی؟ به مقداری؟ پس هنوز نیپ‌تاک را ندیده‌اید.

صفحه‌هاست که از دوست پیشنهاد فرمیک داده‌ام اسمی نبرده‌ام، یادی نکرده‌ام. اگر دست سرد تقدیر آغوش گرم او را راهی سفر نکرده بود و کنارم می‌بود می‌گفت: برای نیپ‌تاک خوب است در دو بخش بنویسی. یک بخش از دید دکتر متاهل و متعهد نسبتا یُبس. بخش دیگر از دید دکتر مجرد و خوش‌گذران نسبتا خانم‌باز.

ولی واقعا چرا باید این همه انرژی صرف سریالی کمی بهتر از متوسط که از فصل چهار به بعد هم زیرنویس فارسی ندارد بکنم؟ دل دوست پیشنهاد دهندهٔ ما هم خوش است. وگرنه با این اوضاع مالی همگانی چطور توانسته به سفر برود!؟

نیپ‌تاک تنها سریال پزشکی‌ای‌ست که توانستم با آن ارتباط خوبی برقرار کنم. شاید به این خاطر که جراحی پلاستیک ارتباط زیادی با دیگر حوزه‌های پزشکی ندارد. شاید به این خاطر که اکثر مراجعه‌کنندگان به این دکترها نه برای به دست آوردن سلامت جسم که برای به دست آوردن سلامت روان تقلا می‌کنند. و روان را جذاب‌تر از جسم می‌دانم.

اگـر تصمیم بـه دیدن نیپ‌تـاک گـرفتید آگـاه بـاشید که خیلی از عمل‌های جراحی را بی سانسور نشان می‌دهد. و احتمالا خیلی حال‌تان به هم خواهد خورد از دیدن آن حجم از خون و بُرِش.

نیپ‌تاک داستان چهلمین دهـهٔ زنـدگی دو جـراح مـوفـق پلاسـتیک اسـت که شریکی مطبی را می‌گـردانـند. و اولین جـمله‌شـان خـطاب بـه مشتری این است:

بهم بگین چی رو در مورد خودتون دوس ندارین؟

وان‌پیس حتی اگر نصف این محشری‌ای که دارد را می‌داشت، باز هم شاهکار محسوب می‌شد. اثری که خالقش در آن دنیایی تازه بیافریند و اصالت این دنیای تازه با اصالت دنیای واقعی پهلو بزند. معمولا شاهکار محسوب می‌شود. چرا معمولا؟ چون احتمال دارد المان‌های این دنیای تازه، با ذوقیّات دنیای واقعی خیلی فاصله داشته باشد.

با این حساب یعنی از تالکین گرفته تا جی.کی.رولینگ همه دست به خلق شاهکار زده‌اند؟ بله. همین‌طور است. اگر چه بدتر و بهتر دارند و اگر چه ممکن است شما کلا با این ژانر حال نکنید.

با شاهنامۀ ابوالقاسم فردوسی چطور؟ حال می‌کنید؟ می‌دانید فردوسی این‌ها را از خودش در نیاورده؟ از روی خدای‌نامه‌ها (و منابع دیگر) زحمتش را کشیده؟ و مگر شاهنامه چند شخصیت و داستان دارد در برابر آن همه داستان و شخصیت اثر ایچیرو اودا؟ ایچیرو اودایی که با کلام فردوسی درباره‌اش می‌خوانیم: به تن زنده پیل و به جان جبرئیل. به کف ابر بهمن به دل رود نیل.
و از خداوند منان می‌خواهیم حالا حالاها سلامت باشد.

این یکشنبه قسمت ششصد و شصت و هفتم انیمۀ وان پیس پخش شد. این انیمه از روی مانگایی به همین اسم و داستان ساخته می‌شود که چند قسمت از انیمه جلوتر است.

امسال پانزدهیم سال پخش وان پیس است و باور بفرمایید از اساسی‌ترین دلایل‌ام برای ادامه دادن حیات، ادامه دادن دیدن وان پیس است که شاید همین مقدار سال از اتمام ماجراهایش باقی مانده باشد.

اگر جوان رعنایی شده‌اید و می‌خواهید دیدن وان پیس را تازه شروع کنید باید تا رسیدن به داستان اصلی بعضی بچگانگی‌های اولش را قبول کنید. اما قول بدهید که رج نزنید. از کف خودتان می‌رود. اگر بخواهم «ترین»ی معمولی در معرفی وان پیس به کار برم، می‌گویم وان پیس بهترین انیمهٔ سریالی‌ست.

Orange Is The New Black

اعتراف می‌کنم که پیش از دیدن ایـــن سریال احتمال نمی‌دادم دیدنش انقدر مرا خوش آید.
این همه زن؟ آن هم در زندان؟ اشتباه نکنید. درست است که این همه زن آن هم در زندان بلاشک برای مردان بیرون از زندان جذاب است اما در قالب فیلم پورن. احتمالی که بنده نمی‌دادم جذابیت سریال به عنوان اثری درام بود.

(البته این به آن معنا نیست که سریال اورنج ایز د نیو بلک جذابیتی برای خانم‌های گلی که شما باشید ندارد. اتفاقا احتمالا شما نازنینان ارتباط بهتری با سریال برقرار خواهید کرد)

بعضی از فیلم و سریال‌ها را به قدری خوب می‌سازند که موی سفید از ماست بیرون کش‌ها هم در بعضی صحنه‌ها یادشان می‌رود این‌ها ساختگی‌ست. اجازه می‌دهند رودخانهٔ اثر قایق خیال‌شان را هر جا خواست ببرد. پاروی اطمینان‌شان را کناری نهاده دل می‌دهند و (بی نق و نوق) لذت می‌برند. سینما کم ندارد از این آثار. تلویزیون اما دارد. متاسفانه کم پیش می‌آید سریالی این اعتماد را به شما بدهد که سوتی نخواهد داشت. خوشبختانه اورنج ایز د نیو بلک همچون دیگر ساختهٔ شبکه/رسانهٔ نتفلیکس -هوس آ و کاردز- جزو این معدود آثار است.
(نگرانم هیچ سریال درجه یکی نماند که ندیده باشم!) هنوز دلم نیامده شروع به دیدن فصل تقریبا تازه به اتمام رسیدهٔ دوم کنم [تا

ببینم این سریال فقط کلاس زن‌شناسی‌ست یا مدرسهٔ زن‌شناسی هم هست] گفته‌های به یاد ماندنی زیر از فصل اول سریال است:

«می‌فهمم که مذهب کنار اومدن با اتفاقای مزخرفی که برامون میفته رو راحت‌تر می‌کنه. کاش منم می‌تونستم بهش متوسل بشم. حتما زندگی شادتری می‌داشتم. اما خب نمی‌تونم»

«باید با کسی باشی که بتونی دو هفته تو یه فضای بسته باهاش سر کنی و آخرش نخوای بکشیش»

ناقلان، تفاوت فیلم‌بین و فیلم‌باز را این گونه نقل کرده‌اند که اگر شخصی فیلم‌ها را از روی بازیگران‌شان ببیند و بشناسد فیلم‌بین است. و اگر شخصی به خاطر کارگردان‌ها به سراغ فیلم‌ها برود فیلم‌باز می‌باشد. به همین سادگی.

[دریغ و درد که در میان جوانک‌های امروزی به سختی «چیز باز»ی یافت می‌شود. نه صرفا چیزهایی فرهنگی چون کتاب و فیلم و موسیقی. حتی کوه‌باز. حتی گیم‌باز. شاید از شاخه‌های موسیقی. پاپ‌باز عمومیّت بیشتری داشته باشد. آن هم نه باز پاپ استخوان‌دار دههٔ پنجاه شمسی و هشتاد میلادی. که باز همین پاپ شل و ول حالایی]

این توضیح را دادم که خدمت‌تان عرض کنم تعدادی از دوستان فیلم‌باز بنده پریزن بریک را نه فقط سریالی خوب و هیجانی، که بهترین سریال ساخته شده توسط بشر می‌دانند. (انگار غیر بشر هم سریال می‌سازد! جمع کنید بساط‌تان را) و هر سال در تاریخ مشخصی به تماشایش می‌نشینند. (شاید انتظار دارند آخرش شادتر تمام شود)

موضوع فرار از زندان موضوع جذابی‌ست. سریال فرار از زندان هم سریال جذابی‌ست. اما خیال نکنید سریالی پنج ستاره‌ست. احتمال دارد دوستان مورد بحث ما در دوره‌ای سریال را دیده باشند که موازی با زندگی روتین‌شان، دل‌خوشی‌ای شخصی جریان داشته.

دل‌خوشی‌های شخصی اگر به موازات زندگی عادی آدم نباشد و تحت عنوان دل‌خوشی‌های زوجی در بطن زندگی آدم قرارگرفته باشد، تضمینی بر دل‌خوشی ماندن‌شان نیست. به زبان ساده‌تر، ذوق و شوقی که می‌کنید از دیدن هر روزهٔ کسی که با او هیچ رابطه‌ای ندارید، ماندگارتر از شور و حالی‌ست که دارید هنگام در رابطه بودن با همان کس.

کی می‌گه زندان بده؟ وقتی داداشت بتونه سه سوته تو رو از توش در بیاره!

Ray Donovan

سریال ری داناون به عبارتی ورژن جدی‌تر، داستان‌دارتر و ارزش‌مندتر سریال کالیفورنیکیشن است. البته این دو سریال همان‌قدر به هم شباهت دارند که سیستم‌عامل‌های اکس‌پی و یوسمیتی.

کار ری داناون پاک کردن گندکاری‌های آدم‌معروف‌هاست. کاری که بر اساسش می‌شود مضمون پشت مضمون ساخت. اما سریال ری داناون فقط دربارهٔ کار ری نیست. دربارهٔ خانوادهٔ ری هم هست. پدر بی‌شعور تازه بعد از بیست سال از زندان خلاص شده، برادر کوچک‌تر در کودکی مورد تجاوز کشیش قرارگرفته، برادر بزرگ‌تر از بوکسوری پارکینسون گرفته و زن و بچه‌های نه چندان بی مشکل ری.

بحث‌هایی که می‌شود پیرامون سریال ری داناون راه انداخت عمدنا بحث‌هایی کلیشه‌ای هستند. یکی اینکه پول‌داری الزاما خوشبختی نمی‌آورد اما پول‌نداری غالبا بدبختی می‌آورد. دیگری اینکه چرا قلدرمآبی و کلاه‌برداری و امثال این‌ها که قاعدتا خصیصه‌هایی مثبت نیستند، در صورتی که با سرنوشت خود ما گره نخورده باشند برای‌مان جذاب‌اند؟

شاید سریال توصیه‌هایی هم برای تربیت فرزندان دل‌بندتان داشته باشد. اما بیشترین توصیه‌ای که دیدن سریال مرا به یادش می‌انداخت توصیهٔ ابراهیم گلستان بود به نادر ابراهیمی: «هوش را به کار نبردن گناه کبیره است»

تطهیر گمانم تـرجـمهٔ خـوبی بـرای رکتفای بـاشـد. رکتفای که آزادی نوجوانی را مقابل دیدگان ما می‌گذارد که حالا بعد از گذراندن هجده سـال حـبس و انـفرادی بـه جـرم بـه قـتل رسـانـدن دوسـت‌دخترش دیگر نوجوان نیست. قتلی که هنوز -پس از گذشت دو سیزن- برای ما روشن نیست مسبب واقعی‌اش این نـوجـوان تـقریبا مـظلوم و نسـبتا مـحجوب بـوده باشد. همان‌طور که آخر و عاقبت سرگذشت این نوجوان/جوان گناه‌کار/بی‌گناه برای ما و شخصیت‌های سریال روشن نیست.

هم سایهٔ جوّی که در آن محیط بسته بر روی این آدم و خانواده‌اش حاکم است، هم سنگینی جوّی که از طرف خانوادهٔ تغییر یافته‌اش روی سر این آدم هست، خیلی خوب به نمایش گذاشته شده. اما چیزی که سریال را خاص‌تر می‌کند این است که در نشان دادن روحیّات و حالات چنین شخصیت یونیکی خیلی خـوب عـمل کرده که مـقدار زیادیش را مدیون انتخاب/بازی بازیگر اصلی‌ست.

چقدر خواندنی خواهد بود نتیجهٔ تحقیقات دانشمندانی که انسانی بی‌صاحب را از نوزادی تا بزرگسالی مورد آزمایشات مختلف قرار داده‌اند. شما که باور نمی‌کنید به خاطر غیر انسانی بودن این کار چنین پروژه‌هایی وجود خارجی نداشته باشد؟

انـسانی را در نـظر بگیرید که تـا رسیدن بـه سـن بـلوغ هیچ جـنس مـخالفی را نـدیده بـاشد. آیا بـا این اوصـاف، ادعـای شـوپنهاور مبنی بـر اینکه «ارادهٔ مـعطوف بـه حیات مـا را عـاشـق فـردی می‌کند که بـا او

شانس بیشتری برای داشتن فرزندانی باهوش و سالم داریم» باز هم قابل دفاع خواهد بود؟ آیا اگر انسان مورد نظر با هر جنس مخالفی برخورد کند، باز هم تعریف عشق «جلوهٔ آگاهانهٔ کشف والدی آرمانی از جانب ارادهٔ معطوف به حیات» خواهد بود؟

احتمال دارد قصهٔ سریال رکتفای ذهن پر تکاپوی شما را به سمت اندیشیدن پیرامون چنین چیزهایی ببرد.

اگر هنوز به درجه‌ای نرسیده‌اید که از دیدن فیلم‌های عاری از بکش‌بکش و بگابگا لذت ببرید، بی‌خیال رکتفای شوید. ولی اگر آب‌بازی در برکهٔ درام را دوست دارید، در جدول برنامه‌هاتان جایی برای شنا کردن در استخر این سریال خالی بگذارید.

باور بفرمایید اگر بنده برای شما کمی از ایده و داستان رزورکشن بگویم. هیچ فرقی با کسی که نشسته تا اینجای سریال را دیده نخواهید داشت. می‌ماند آخر داستان که می‌توانید بعدا از آن مجسمهٔ با صبر و حوصله‌ای که تا آنجایش را دیده بپرسید.

پس بنده برای شما از رزورکشن می‌گویم شما هم قول بدهید به جای پرداختن به رزورکشن مثلا شهر قصه گوش کنید.
خب؟
آفرین!

کودکی هشت ساله که سی سال پیش عمرش را به کسی داده که من و شما می‌شناسیمش، با شروع سریال به زندگی برمی‌گردد و رجعتش موجب تعجب اهالی شهر کوچک کودک می‌گردد. اندک زمانی که می‌گذرد دیگرانی نیز همچپن کودک از مرگ بازمی‌گردند و مرده در زنده‌ای می‌شود که بیا و ببین. نکتهٔ حائز اهمیت، زامبی‌وار نبودن بارگشت این‌ها از مرگ است. بدن فرد از مرگ برگشته، همانند بدن زمان مرگ است اما همان بدن نیست. اگر چه همان شخصیت پیش از مرگ را دارند، تن‌شان (و لباس‌شان!) موجودیتی تازه دارد.

فکر می‌کردم از رزورکشن گفتنم کمی بیشتر از این چند خط طول بکشد منتها کلیّت اساسی سریال همین چند خطی بود که گفته شد.

معلوم نیست این آقای عمر اپس چه درخششی داشته که اول سریال می‌نویسد با ستارگی عمر اپس!؟ به جان شما اگر مهران رجبی به جاش بازی می‌کرد نقش را دل‌نشین‌تر در می‌آورد و اگر ایدهٔ سریال دست سیروس مقدم می‌افتاد با اثری جذاب‌تر رو به رو بودیم.

در صورتی که بونوئل فیلمی به نام جذابیت پنهان بورژوازی نساخته بود و اسم‌گذاران رینوج هم صداقت بیشتری می‌داشتند، «جذابیت آشکار بورژازی» نام مناسب‌تری بود برای سریال انتقام. چرا که روی هم رفته در به نمایش گذاشتن تجمل و تفرعن بهتر عمل کرده‌اند تا تلافی و انتقام.

چند سال قبل مصاحبه‌ای از خانم آزیتا حاجیان می‌خواندم و ایشان در پاسخ به پرسشی که در خاطرم نمانده فرموده بودند بچه که بودیم در خانهٔ ما برای تعریف از ما هیچ گاه نمی‌گفتند چه دختر خوشگلی! همیشه «چه دختر باهوشی» به عنوان تشویق و تعریف به کار می‌رفت. وقتی آن بالا به انگلیسی تایپ کردم «ریونج»، یاد این مصاحبه افتادم. (حالا که به فارسی تایپ کردم «مصاحبه»، یاد فیلم اینترویو افتادم. که کماکان دیدن پوسترش لبخند بر لبم می‌آورد)

[عزیزانی که برای دیدن قسمت‌های تازه‌تر ومپایر دایریز له‌له می‌زنند و از سریال اورجینالز خبر ندارند و هیچ سریالی برای‌شان حال و هوای فضای ومپایر دایریز را زنده نمی‌کند می‌توانند قدری با این سریال سر خود را گرم نگه دارند]

در کتاب مستطاب تذکرة التیوی، شرح قصیده‌ای از عبدالقادر آشپز -شاعر توانای زابلی- آمده که یحتمل در وصف بانوی بازی‌کنندهٔ رُل

آماندا در سریال ریونج باشد. با هم سه بیت از قصیدهٔ مذکور را مرور می‌کنیم:

دختری تیزهوش و بازی‌گوش
خوشگل و با وقار و قرمزپوش

وسعت فکر او به وسعت دشت
قدرت ناز او به قدرت بوش

هم لبش مثل آنجلینا بود
هم صدایش به خوبی گوگوش

(در اصل قصیده «آبی‌پوش» آمده که طبق دلایل ادبی‌ای که از حوصلهٔ خوانندگان این مجلد بیرون است عبارت بهتری‌ست برای آنجای قصیده. لیکن حقیر به خاطر گل روی طراحان لباس ریونج به «قرمز پوش» تبدیلش کردم)

Scorpion

حالا که روی دور نام‌گذاری برای سریال‌ها هستم، اجازه دهید برای اسکورپین هم نامی بگذارم که بیشتر برازنده‌اش باشد: «گوزکورپین».

خاطر عاطرتان هست که برای‌تان از لحظاتی نوشتم موقع دیدن سریال‌ها [و فیلم‌ها و ...] که سر پایین می‌اندازم و زیر لب زمزمه می‌کنم «کس‌شعر... فقط کس‌شعر»؟ این تیاتر را وقتی در می‌آورم که اثر، چیزی غیر معقول و بی‌ارزش را معقول جلوه دهد. اگر آن چیزِ غیر معقولْ بی‌ارزش نباشد، سوتی‌ای‌ست که مجبور به دادنش بوده‌اند و خدا خدا می‌کرده‌اند که ما متوجه‌اش نشویم. اما وقتی آن چیز غیر معقول، چیزی بی‌ارزش باشد، امثال بنده را وا می‌دارد به سر پایین انداختن و «کس‌شعر... فقط کس‌شعر» گفتن.

یکی از سریال‌هایی که موقع دیدنش زیاد این حرکت را انجام می‌دهم همین اسکورپین است. اسکورپین در سریال نام گروهی نیمه‌مستقل نیمه‌دولتی‌ست که از چند نخبه و یک زن زیبا تشکیل شده. (به متخصصی این زن را نشان دادم و پرسیدم آیا می‌توان صفت داف را برایش به کار برد؟ گفت نه. پس داف را کردم زن زیبا) حضور این زن زیبا به جز ایجاد حظ بصر برای مخاطب، توجیه عاقلانهٔ دیگری ندارد. سردستهٔ گروه جوانی‌ست [چندش] با آی‌کیوی صد و نود و هفت. بر اساس اطلاعاتی که اول هر قسمت از این جوان می‌شنویم. این آی‌کیو چهارمین آی‌کیوی بالایی‌ست که ثبت شده و آی‌کیوی خدا بیامرز انیشتین صد و شصت [تا بیشتر نـ]بوده.

یکی از اعضای نخبهٔ گروه، مرد رفتارشناسی‌ست که حداقل برای بنده نخبگی‌اش جذاب‌تر از نخبگی باقی اعضای گروه است. اگر شما هم فکر می‌کنید نخبگی این فرد جذاب‌تر از نخبگی در ریاضیات یا اعجوبگی در مکانیک است، از خواندن این کتاب که فارغ شدید کتاب رفتارشناسی تماس اثر دزدموند موریس را مطالعه بفرمایید.

اسکورپین هرچند مانند باقی هم‌فرم‌های اپیزودیکش به دلیل «قصهٔ کلی ثابت، با اعمال تغییراتی جزئی در هر قسمت» به دل من یکی چنگ نمی‌زند اما چند قسمتش را دیدن ابدا وقت تلف کردن نیست. از آنجا که هوش را به کار نبردن جیزّه، مشاهدهٔ به کار بردنش (حتی توسط چند نچسب) عزیزه.

«بزرگ‌ترین نوابغ و زیباترین دوشیزگان، چیزی به جز ماشین کثافت‌سازی نیستند. چرا که ناچارند از صبح تا شب و از شب تا صبح درون بدن خود زباله تولید نمایند... انسان مستراحی متحرک است»

این تعریف مترلینگ است از انسان. مترلینگ دست مریزاد! ما که دنیا نیامده بودیم آن زمان، ایشان خود و خویشانش را با خوک و خر یکسان انگاشته.

انسان چیست؟ حیوانی ناطق؟ جانوری به کار برندهٔ ابزار؟ موجودی دارای دو صورت عالم و حق؟ انسان این‌هاست؟

حتی اگر این تعاریف تعاریفی صحیح باشند، باز هم از جامعیت لازم برخوردار نیستند.

نمی‌شود بنا به این تعاریف تشخیص افضل داد. برای مثال نمی‌شود با توجه به تعریف افلاطون که «انسان حیوانی‌ست دو پا و بدون پر[!]» تشخیص داد از بین دو انسان کدام یک انسان‌تر هستند. کدام یک به انسانیت دورتر یا نزدیک‌تراند.

از دیدگاه حقیر «انسان موجودی‌ست که غر می‌زند». اگر در آینده روباتی ساخته شود که قابلیت شکایت از نابسامانی‌های موجود را داشته باشد، آن شبه روبات انسان است. و اگر انسانی در زمان حال باشد و هیچ تغییری، به واکنشی ذهنی یا زبانی وادارش نکند، آن انسان‌سان انسان نیست.

امیدوارم صحبت‌هایی که شد را اگر نه به حد لازم، به اندازهٔ کافی جدی گرفته باشید. در این صورت حتما با نگارنده موافق خواهید بود که از بین سیمپسون‌ها، خانم خانه انسان‌تر است. درست است که غر زدن تنها یکی از خصایل انسانی‌ست اما تنها خصلتی‌ست که از شدت و حدتش می‌توان میزان حساسیت «هر» انسانی را حساب کرد. چرا که برای خرج کردن غر به دارایی یا توانایی خاصی احتیاج نیست. چهره در هم کشیدنی کافی‌ست تا حساسیت‌مان به چیزی را به رخ کسی بکشیم.

بیست و شش سال است که انیمیشن سیمپسونز از تلویزیون‌های امریکا پخش می‌شود بدون آنکه در یکی از این سال‌ها کمتر خندانده باشد ملت امریکا را. اینجانب با استناد به بررسی‌ای که انجام دادم به این مهم دست یافتم که هنر اصلی خالقین سیمپسونز، خلق پارودی‌ست. پس نه بیست و شش سال که هر مقدار سال هم که بگذرد، مادامی که آدمی یا برنامه‌ای یا هر چیزی به معروفیتی برسد که برای مخاطبان سیمپسونز آشنا باشد، سیمپسونز موفق خواهد بود. کافی‌ست آن معروف را با هنری که دارد دست بیاندازد. همین.

گمان نکنید در فرهنگ ما پارودی نقش پر رنگی نداشته و ندارد که در سینما و تلویزیون ما خبر زیادی از پارودی نیست. همان طور که پیش‌تر عرض کردم محدودیت‌ها و مسائلی هست که هنوز این دو جزو مدیوم‌های جدی‌تر ما نشده‌اند. در این مورد به خصوص، دلایلی چون نقدناپذیری و شوخی سرمان نشدن و جنبه نداشتن هم اضافه می‌شود. به هر حال سینما و تلویزیون مخاطبین گسترده‌تری دارند نسبت به باقی ظرف‌های هنری.

به شعر خیره شوید. بروید کتاب فوق‌العادهٔ نقیضه و نقیضه‌سازان مهدی اخوان ثالث را بخوانید تا ببینید ملتی پارودی‌پردازتر از ما پیدا می‌شود آیا؟

اگر شما نیز خود را مستراحی متحرک می‌پندارید، شاید از خیر دیدن این همه سیزن و اپیزود بگذرید. بنابراین به‌تان دو فیلم مستند و سینمایی مربوط به سریال توصیه می‌کنم. لااقل به کار برندهٔ ابزار باشید و این دو فیلم را ببینید:

ویژهٔ بیستمین سالگرد سیمپسونز | سه بعدی! روی یخ! (۲۰۱۰)
سیمپسونز مووی (۲۰۰۷)

شش فوت زیر زمین با وجود عالی بودنش در فرم و محتوا، بهترین سریالی نیست که می‌بینید اما احتمالا بهترین پایانی را دارد که خواهید دید. و چه خوب که مدال طلایی بهترین پایان تعلق بگیرد به سریالی که موضوعش پایان است. سریالی که دربارهٔ مرگ است. مرگ. تنها چیزی که به تساوی بین یکایک‌مان تقسیم شده.

[فیلم اینتر د ووید ساختهٔ گاسپار نوئه بهترین تجربهٔ تصویری‌ای‌ست که سینما برایم رقم زده] سریال سیکس فیت آندر اگرچه به وضوح اینتر د ووید پیرامون رخدادهای پس از مرگ تز نمی‌دهد ولی خیلی هم دست خالی نمی‌گذاردتان. هرچند سریال بیشتر دربارهٔ مواجههٔ زندگان با مرگ عزیزان‌شان است تا دربارهٔ مردگان و مرگ خودشان.

طبیعت انسان می‌طلبد که اگر نه در آب و هوایی معتدل، که لااقل در محیطی گرمسیر به زندگی [نکبت]اش بپردازد. بعضی تحلیل‌گران معتقدند که اگر خودکشی‌کنندگان کشور سرد سوییس همان زندگی را در کشوری با جغرافیایی سازگارتر با طبیعت آدمی می‌داشتند، دست به خودکشی نمی‌زدند. با این مقدمه به سرزمین آفتاب می‌رویم و از هاراگیری می‌شنویم. در کمتر فرهنگی برای نوع خاصی از خودکشی اهمیتی ویژه قائل‌اند. (در بیشتر فرهنگ‌ها خودکشی، بطور اعم ارزش دارد. اسمش را البته شهادت و ایثارگری و... می‌گذارند)
با این جمله به سراغ خود خودکشی می‌رویم. تماشای ویدئوی برخورد سهوی سر بنده‌خدایی به جایی سخت برای عموم مردم

خنده‌آور است. حتی اگر در ادامه‌ای که از ویدئو برداشته شده، بنده‌خدا نفله شده باشد. این مثال بی‌ربط را برای توضیحی زدم که در ابتدای توضیحاتم راجع به سریال تاپ آو د لیک خواهم نوشت. و اما خودکشی؛ خویشتن را به کشتن دادن از تنبلی و بی‌ارادگی‌ست اما امکان به کشتن دادن خویش از معدود اختیارات حقیقی و معقولی‌ست که بشر -آن هم بشر به بن‌بست رسیده- دارد.

آیا فردی که خودش را می‌کشد فرد شجاعی‌ست؟ آیا شما حاضرید در ازای کشتن فردی آشنا، قدرتی غریب کسب کنید؟

به نسبت سریال‌هایی در این قد و قامت و به این حد ارزش‌مند، سیکس فیت آندر خیلی کند پیش می‌رود. پس شاید مناسب طبع دوستان معماپسند و اکشن‌خواه نباشد. یا دغدغه‌های اخلاقی و سیاسی و هنری‌ای که سریال مطرح می‌کند، با دنیای کوچک و معمولی این دوستان بیگانه باشد.

در این زمانهٔ بی قهرمان لال‌پرست اثری چون اسپارتاکوس شایستهٔ ستایش و بیشتر از ستایش است. اثری که قهرمان دارد. نه نقش اول. نه شخصیتی حتی که هر چه بر او می‌رود قابل فهم و رحم است. خود واقعی قهرمان. ایستاده در برابر ظلم. خواهان آزادی و آزادگی. و برای این دو خون و عرق ریختن. واقعا ریختن. قهرمان. آن هم نه یکی. چند تا. که زخم بر تن مبارک هر کدام‌شان باری بر دل نازک هر کدام‌مان است.

باری، جمعی از دوستان زودرنج و نازپرورده به شدت نگران و دل‌خورند که ساختهٔ سازنده‌های سریال، به شدت خشن و سکسی‌ست. در این جستار سعی دارم از نگرانی در بیاورم‌شان. برای این مهم پس از توضیحی اضافی، باقی نوشته را به دو بخش تقسیم می‌کنم. بخش خشونت و بخش عفونت.

توضیح اضافی:
بعد از دیدن قسمت اول سریال پرطرفدار گیم آو ترونز و مقایسهٔ خواه‌ناخواهش با سریال اسپارتاکوس (حداقل به دلیل دورهٔ زمانی پیشاصنعتی هر دو) قدر دست‌اندرکاران طراحی عریان دومی را بیشتر دانستم.
در گیم آو ترونز به نظر می‌رسد که پرده‌هاشان را از موزهٔ هنرهای معاصر مسکو برداشته‌اند و صندلی‌هاشان با مشورت زاها حدید پدید آمده. شمشیرها و درها را هم با ماشین زمان آورده‌اند. یعنی یک بار

بی در و شمشیر به آینده سفر کرده‌اند و بار دیگر با در و شمشیر به گذشته بازگشته‌اند.

خشونت:

(همین‌جا خرسندی‌ام را از اینکه مشغول نوشتن دربارهٔ اثری هستم که در بعضی صحنه‌هاش استاندارد «خوش‌ساختی» را بالا برده ابراز می‌دارم)

مگر نه این است که وقتی به صحنه‌ای خشن، تمی فانتزی اضافه کنیم از خشونتش کاسته می‌شود؟ خونی که یک متر آهسته فواره می‌زند بیشتر زیباست تا خشن. در مقابلِ خونی که بدون آهستگی بیرون می‌زند از رگ گردنی که قطع شده در عالم واقع. در اسپارتاکوس تقریبا روال جاری شدن تمام خون‌ها پیروی مدل اول‌اند. یادتان باشد که شما در حال مشاهدهٔ داستانی دربارهٔ مبارزه و وحشی‌گری و کشتار و جنگ هستید؛ پس طبیعتا مبارزه و وحشی‌گری و کشتار و جنگ چیزهایی هستند که می‌بینید. چه بهتر که این‌ها را همراه با جلوه‌هایی چشم‌گیر ببینید. و در نظر بگیرید مکثی را که تدوین‌گران سریال به تحمل کردنش پس از تماشای هر قتل وادارمان کرده‌اند. مکثی که به اعتقاد من تاکیدی‌ست بر ارزش جان. کمتر اثری اینقدر برای جان آدمی احترام قائل می‌شود. حتی جان آدمی که در نقش صدم، برای ثانیه‌ای حضور داشته. (البته که این مکث از طرفی کارکشتگی ضارب را هم نشان می‌دهد اما بنده خوش دارم روی کم‌کاربرد سکه را ببینم. هرچند روی پرکاربرد سکه به قهرمان‌سازی بیشتر کمک می‌کند)

عفونت*:

صحنه‌های جنسی (با کیفیت لطیفی که در این اثر سراغ داریم) جدا از هر تاثیری که بگذارند، زیبا تشریف دارند. شاید حتی لطافت‌شان خنثی‌کنندهٔ زمختی صحنه‌های خشونت‌آمیز غیر لطیف باشد. با این پیش‌فرض چه خوب که اگر نه بیشتر، دست کم مساوی با بخش‌های خشن، بخش‌های جنسی هم ببینیم. شاید تعادلی صورت گیرد در ذهن‌مان و کمتر بخواهیم گلوی کسی را پاره کنیم. یا ترجیح دهیم جای پاره کردن گلوی دشمن، لب دوست را گاز بگیریم. در ضمن قرار نیست زیر نوزده ساله‌ها مخاطبش باشند.

شخصی نقدی کلی بر آثار خانوادگی هالیوود نوشته بود که این‌ها باعث می‌شوند مای شرقی تصور کنیم زندگی ایده‌ال همین است: زوج خوش‌حال و زندگی جنسی موفق.

واقعا یعنی هیچکدام از اطرافیان دنیادیدهٔ آن ندیده‌دنیا به او نگفته‌اند که مرد حسابی! ناوارد! دیرگیر! دیرفهم! تعطیل! پخمه! خب زندگی ایده‌آل همین است دیگر. پس چیست؟

حرف آن شخص نقد/مزد|نویس/بگیر این بود که با دیدن آثاری اینچنینی، زندگی خودمان را زندگی خوبی نخواهیم دانست و حاسدانه برای به هم زدنش تلاش خواهیم کرد!

به زعم حقیر فرد بالغ عاقل سالم با دیدن فیلم‌هایی که خانواده‌ای ایده‌آل را نشان می‌دهند -ضمن شادی‌ای که بواسطهٔ همذات‌پنداری نصیبش شده- سعی می‌کند زندگی و خانوادهٔ خود را نیز ایده‌آل ببیند و بنماید. شاید با اندک بهره‌ای از بلوغ و عقل و سلامت، در بدترین حالت، نهایتا دلسرد شود که چرا زندگی و خانوادهٔ خودش ایده‌آل

نیست. و کارکرد سینما این می‌شود باشد که اگر فکر می‌کنیم زندگی سینمایی بهتر است، بهتر است زندگی خودمان را سینمایی‌تر پیش ببریم.

دوست کم‌خردمان به جای اینکه فیلم‌سازان وطنی را مجاب کند که بیشتر «دوسِت دارم» را توی فیلم‌ها به کار ببرند تا اینقدر «آی لاو یو» واقعی‌تر از «عاشقتم» به نظر نرسد برای ما ایرانی‌ها، نشسته مزخرف بافته.

مگر نه این است که از معاشقه تا مغازله را با سینما آموخته‌ایم؟

* (نام این بخش صرفا برای لودگی گذاشته شده و ارزشی جز جناس داشتن با نام بخش پیشین ندارد)

(اگـر The ای که ابـتدای نـام خیلی سریال‌هـا هسـت را حـساب می‌کردم، خیلی از سریال‌هایی که بنا به دلایلی نمی‌خواستم پشت سر هـم بیفتند پشـت سر هـم می‌افـتادنـد. عـلاوه بـر این لااقـل در بین هم‌زبانان‌مان آن سریال‌ها بدون The ی اول‌شان نامیده می‌شوند)

با سیستم ومپایری حال می‌کنید اما آرزو داشتید کمی علمی‌تر بود قضیه؟ یا بـه این خاطر که زیاد باورپـذیر نیست، زیاد خوش نمی‌دارید این مدل داستان‌ها را؟ شاید هم از خیل عظیم مردمی هستید که هیچ مشکلی با گاف‌های موجود در این افسانه‌بافی‌ها ندارند؟ جزو هر کدام از این گروه‌ها که باشید، استرین برای شما ساخته شده.

برخلاف تجّار که عموما از که [و کی] گفتن تصمیم به قیمت‌گذاری می‌گیرنـد، علما اصـولا اهمیت اثـر هنری را نـه حتی از چـه گفتن، که از چـگونـه گفتن تشخیص می‌دهـند. (ایـن بـحث چیزی سوای بـحث فـرم و مـحتواسـت. چـگونـه گفتن، عـلاوه بـر فـرم مـقداری مـحتوا را نیز در بـر می‌گیرد) پس اینکه شاهنامهٔ فردوسی همان حرف‌های خدای‌نامه‌ها را تکرار کرده چیزی از اهمیتش نزد عالمان نمی‌کاهد. چه رسد به استرین که نـه تـنها بـه سیاق هـم‌ژانـرهـاش (ومـپایر هـارر اسـتوری) داسـتانـش را پیش نمی‌بـرد، که در تـعریف عـناصر غیر واقعی داسـتان هـم طـرحی نـو در می‌انـدازد. و ان‌شاءالـله خـودتـان اسـترین را خـواهید دید و خـواهید دید جانـوران و دلیل جانـور شـدن‌شان و مـدل جانـور کردن‌شان و طرز

تغذیه‌شان چقدر پرداخت بهتری دارد نسبت به دیگر آثار این شکلی که دیده‌اید.

دیگر برتری ژانری استرین، تحلیل‌پذیری نسبی آن است. ممکن است در رمان مبنا قرار گرفته، نویسنده بیشتر از سریال برای قابلیت برداشت استعاری زور زده باشد اما در سریال این پتانسیل آن‌قدرها قابل ذکر نیست. علاوه بر این، مثلا مانند سریال واکینگ‌دد که البته اندک تفاوتی در ژانر با استرین دارد- از رسالت‌های اصلی‌اش قرار دادن لایه‌های پنهان جامعه‌شناسانه و محورانه زیر پوستهٔ آشکارش نمی‌باشد.

[همان گونه که قبلا عرض کردم برای خواندن نقد راست‌سر (سرراست) به اینترنتی جایی مراجعه کنید. دربارهٔ استرین هم نقدهای راست‌رو (روراست) و خوبی ترجمه شده]

Supernatural

اگر تعریف درست ابتذال «تکرار مکانیکی قابل پیش‌بینی» باشد، سریال سوپرنچرال را می‌توان به درستی مبتذل دانست.

پس از تماشای طاقت‌فرسای تقریبا دو سیزن از سوپرنچرال (هر سیزن بیست و سه قسمت) تقریبا هیچ اتفاق پیش‌برنده‌ای نیفتاده. در ابتدای هر قسمت دو برادر با موجودی فرا طبیعی آشنا می‌شوند و در انتهای همان قسمت دهنش را سرویس می‌کنند. این طور سریال‌ها داستانی کلی دارند که به موازات حوادث جزئی هر قسمت روایت می‌شود و در اصل آن داستان کلی ما را وادار به دنبال کردن سریال می‌کند. عجیب است که سوپرنچرال با آن همه خساستی که در روایت داستان کلی به خرج داده، چطور این همه هوادار پیدا کرده!؟ باور کنید پشت سر هم دیدن قسمت‌های هو آی مت یور مادر واجب‌تر از پشت سر هم دیدن قسمت‌های این سریال است. درست است که قضاوتم بر اساس همین چند قسمتی‌ست که تا کنون (به زور) به تماشا نشسته‌ام، اما به هر حال شروع هر اثری -آن هم اگر قرار است این قدر طولانی باشد- می‌بایست کشش و جذابیت داشته باشد. هواداران سریال به بنده می‌گویند «حالا ببین حالا ببین. بعدا خیلی باحال می‌شه» ولی حتی آدمی به بی‌کاری حقیر هم عمری محدود دارد و ترجیح می‌دهد از میان کرور کرور برون‌دادِ هزار هزار کس، آن‌هایی را تا آخر دنبال کند که شروعی جذاب‌تر دارند.

گویا سوپرنچرال در یکی از این ده فصلی که (فعلا) به تصویر کشیده، فرشتگان مقرّب درگاه الهی را نیز به بازی گرفته. ببینید دیدن این چهل و چند قسمت چقدر آزار دهنده بوده که حاضر نشده‌ام قدری بیشتر تحمل کرده به فصل چالش‌برانگیز فرشته‌ها برسم. شما اما اگر عادت به عمل زشت رج‌زنی دارید، بدانید که بعد از قسمت اول هر چقدر هم جلو بزنید باز عقب نخواهید بود.

Top of The Lake

اگر به شما بگویند شیری در کوچه‌تان وول می‌خورد در صورتی که هیچ شیری در کوچه‌تان وول نخورَد، اگر جرأت کنید و از خانه بیرون بروید، احتیاط‌ها خواهید کرد. اما اگر دو شیر در کوچه‌تان باشد و شما از وجـــود آن دو شیر بی‌خبر بـــاشید. سرتان را عین طـــاووس پـــایین می‌اندازید و از خانه بیرون می‌روید.

خدا رحمت کند استاد شما را. استاد ما اما چکیدهٔ شش دفتر مثنوی معنوی را در این یک جمله خلاصه می‌کرد: دنیای درون به مراتب مهم‌تر از دنیای برون است.

منظور استاد ما این بود که منظور مولوی از کل حرف‌هایی که در کتابش زده این حرف بوده که مغز و جهان ذهنی ما بسیار بیشتر از جهان و واقعیات موجود دارای اهمیت و لایق کند و کاو است.

حالا که از خواندن اثر سترگ مولانا جلال‌الدین بلخی بی‌نیازتان کردم بهانه‌ای برای ندیدن سریال‌هایی که دیدن‌شان بهتر از ندیدن‌شان است ندارید. نقل سریال‌های واجب نیست، صحبت از سریال‌های مستحب است. سریال‌های واجب که تکلیف دیدن‌شان معلوم است.

با این تقسیم‌بندی، تاپ آو د لیک مباح محسوب می‌شود. نه وان‌پیس است که صدای زنگ حلزون‌هایش را بگذارید جای صدای زنگ موبایل‌تان؛ نه عطر گل زنبق که بعدها اسم واقعی‌اش را به یاد نیاورید.

سالانه مقدار زیادی دلار از جیب کلیسا به جیب کسانی می‌رود که در کودکی مورد عنایت شهوت کشیش‌ها قرار گرفته‌اند. البته که این افراد ضرر مالی ندیده‌اند که کلیسا بخواهد با دلار جبرانش کند و جریان اصلی این لطف چیز دیگری‌ست که مسئلهٔ ما نیست. مسئلهٔ ما مسئله‌ای‌ست که زیر مسئلهٔ بالای دریاچه قرار می‌گیرد. مسئلهٔ کودکانی که توسط نزدیکانشان آزار جنسی می‌بینند. کودکانی که شاید نام و نشان یک صدمشان در آمار جایی بیاید.

مینی سریال تاپ آو د لیک اثری بدیع نیست اما دقیقا در این باره است. فیلم دانمارکی «شکار» اثری بدیع است ولی دقیقا در این باره نیست.

بعید نیست ایرانیِ در خارج از ایران رشد یافته فکر کند کشوری که ستم‌گر در آن می‌گذرد، به ایران آسفالت شدهٔ کنونی شباهت بسیاری دارد. اما ایرانی ساکن ایران خیلی اگر ذهن مقایسه‌گری داشته باشد نهایتا با دیدن این سریال گاهی یاد کتاب خاطرات آیت‌الله خلخالی می‌افتد، گاهی یاد کتاب (نگاهی به) شاه آقای میلانی. همین.

یکی از دو پسر دیکتاتوری عرب [اصلا این چه دیکتاتوری‌ست و چه عربی‌ست که فقط دو پسر دارد؟] در سرزمینی [مثلا] اسلامی، که سال‌های نوجوانی و کالی تا پختگی و میان‌سالی را در آمریکا گذرانده، علی‌رغم میل باطنی و ظاهری‌اش، به اصرار خانوادهٔ تماما آمریکایی‌اش، راضی می‌شود برای مدتی کوتاه به کشورش باز گردد.
این مدت کوتاه رو به اتمام است که پدر به درک می‌رود و برادر به قدرت می‌رسد.

این‌ها که تعریف کردم بعلاوه بلایی که سر آلت تناسلی برادر به قدرت رسیده می‌آید بعلاوه چند اتفاق و تصمیم دیگر، همه در قسمت اول سریال رخ می‌دهند. گفتم که گمان نکنید کل یک فصلی که آمده را یک جا لو داده‌ام.

گول تیتراژ سریال را نخورید. تایرنت [برخلاف سریالی مثل هوملند] صرفا مصرف داخلی دارد. برای [ایرانی یا] عرب ساکن [ایران و] کشورهای عربی ساخته نشده. حتی برای [ایرانی یا] عرب ساکن خارج

کشور خود هم ساخته نشده. وگرنه چرا وقتی نمایندۀ هر ملتی در سازمان ملل هم به زبان بومی خود سخن می‌گوید، پادشاه کشوری عربی برای هم‌میهنانش به انگلیسی سخنرانی کند؟

می‌گویند مردها علاوه بر ترس‌های کوچک و منحصر به فردی که با خود یدک می‌کشند، سه ترس مشترک بزرگ هم دارند. ترس از کچلی. ترس از کم‌توانی جنسی. ترس از مرگ. (اگر مردید بگویید به بغل‌دستی‌تان تا چه حد با این گفته موافقید) شما را نمی‌دانم اما ستمگرِ سریال با هر سۀ این ترس‌ها دست و پنجه نرم می‌کند.

آشنایی بیشتر با فرهنگ‌های گوناگون موجب می‌شود به این نکته پی ببریم که آدم‌های جاهای دیگر دنیا هم مثل ما هستند. موجب می‌شود بفهمیم به جز چند قبیلهٔ کومبا کومبا گو و چند قوم آدم‌خوار و چند اسکیمو، باقی آدم‌های دنیا تفاوت زیادی در طرز و مرز فکر و اخلاق با ما ندارند. سفر به دیگر نقاط دنیا به ما حالی می‌کند همه جا خیانت رذیلت است. همه جا نجابت فضیلت است. به ما می‌فهماند که همه جا اصول همان اصول است منتها جایی کمتر جایی بیشتر. البته اگر با تور سفر نکنیم که هم‌سفره‌هامان همین هم‌زبانانمان باشند. اگر در غربت که زندگی می‌کنیم مراوداتمان محدود به مردم هم‌کیشمان نباشد.

این حرف‌ها را دوست پیش‌نهاد دهندهٔ از سفر برگشته‌ام می‌زند. (عجب دوست فاضلی دارم) اضافه می‌کند دیدن فیلم‌ها و مخصوصا سریال‌های جاهای دیگر دنیا مثل همین سفر کردن‌هاست. مطلع‌مان می‌کند از شباهتی که با هم داریم. همین که ما همگی از یک چیز غصه‌مان می‌گیرد و به یک چیز می‌خندیم نشان می‌دهد فرق زیادی بینمان نیست.

اصلا آگر ما و آمریکایی‌ها مثل هم نبودیم چگونه بعد از چند فصل، شخصیت‌های فرندز مثل دوستانمان می‌شدند؟ چگونه روابط شخصیت‌های هو آی مت یور مادر برای ما انقدر قابل درک بود؟ (سوغاتی برایم چاقوی همه‌کارهٔ سوئیسی آورده)

یکی بود یکی نبود. زیرگنبد سریالی بود که با اینکه بد بود امید به بهتر و بهتر شدنش می‌رفت. اما هر چه می‌گذشت بدتر و بدتر می‌شد. اوضاع سریال برای شخص شخیص بنده به اندازه‌ای خراب بود که دریافت‌های تازهٔ دوست تازه از سفر برگشتهٔ نازنینم را که به این یک سریال هیچ ربطی نداشت، زیر همین یک سریال نوشتم.

نه سریال تمام شده نه کتاب ترجمه. ولی تا به اینجا به نظر می‌رسد شروع به گفتن شعری کرده‌اند که از ابتدا قرار بوده در قافیه‌اش بمانند. با ذکر مثالی تخمی از این بحث می‌گذرم.

آقاجان! چطور انتظار دارید قافیه‌تان «عشق» باشد و شعرتان قصیده؟! مگر عشق قافیه‌ای جز دمشق دارد؟ قافیه‌ای بی‌معنا هم بگوییم بیاورید؛ وزن‌تان بخورد می‌شود رباعی. خلاص.

اگر بنا را بر قصیده‌سازی نهاده‌اید، الی ماشاء الله اسیر و امیر و پیر و سیر و گیر و غیره. نه که عشق و دمشق.

اگر آندر د دام بعد از ریونج و اسکورپین قرار می‌گرفت تا کماکان روی دور نام مجدد گذاری می‌بودم، آندر د فارت برازنده‌اش بود. دلیل اینکه فارتر د فارت برازنده‌اش نیست. نام بزرگ استفن کینگ است و ایدهٔ کمابیش عالی‌اش برای داستان. حیف از این ایده که انقدر نوجوانانه و بد بسط پیدا کرده. (نوجوانانه بودنِ کاری دلیلِ بد بودن آن کار نیست. خیلی از کارهای نوجوانانه هستند که هیچ کم از کارهای غیر نوجوانانه ندارند. اتفاقا از روی خیلی‌هاشان هم فیلم‌های خوبی ساخته شده. هانگر گیمز مثلا) خود جناب کینگ برای لحظاتی

در سریال حضور دارد. شاید خود رمان هم همین‌قدر که سریال خوب نیست، خوب نباشد.

(اصلا از همان روز که به کوبریک کبیر گیر داد سر شاینینگ باید می‌فهمیدیم همچین مالی هم نیست. تقاضا می‌کنم مستند اتاق صد و بیست و هفت را تماشا کنید تا ببینید چطور پیتونِ فیلم کوبریک، خرگوش داستان کینگ را می‌بلعد. تا ببینید استنلی کوبریک چگونه مثلث داستان استفن کینگ را به منشوری چند وجهی تبدیل کرده)

معمولا آثار تصویری غیر امریکایی هر چقدر هم که خوب باشند باز انگار چیزی کم دارند. از همین اتوپیای انگلیسی قرار است نسخه‌ای امریکایی ساخته شود. شاید به خوبی اصلش نشود اما اصلش با اینکه عالی شروع می‌شود و خیلی خوب ادامه می‌یابد، از اواسط فصل دو آن‌چنان رغبتی برای بیننده باقی نمی‌گذارد. گویی هر چه در چنته داشته‌اند را رو کرده‌اند بعد کسانی وادارشان کرده‌اند که حتما باید طولانی‌ترش کنید. و احتمال می‌دهم نسخهٔ امریکایی این یک مشکل را نخواهد داشت. با اینکه شاید از لحاظ زیبایی قاب و رنگ ضعیف‌تر از اتوپیای اصلی باشد.

در یکی از بی‌شمار وبلاگ‌های فارسی تکه‌ای از کتاب فلسفهٔ اندی وارهول بود که با شما در میان می‌گذارم. اگرچه شاید ارتباط زیادی با موضوعمان نداشته باشد:

«چیز شگفت‌انگیز دربارهٔ آمریکا این است که سنتی را آغاز کرده که در آن ثروت‌مندترین مشتریان دقیقا همان چیزی را می‌خرند که فقیرترینشان. شما می‌توانید کوکاکولا را در تلویزیون ببینید و بدانید که رئیس‌جمهور کوکاکولا می‌خورد. الیزابت تیلور کوکاکولا می‌خورد. و فکر کنید شما هم می‌توانید کوکاکولا بخورید. کوکا همان کوکاست و با هیچ مقداری از پول نمی‌توانید کوکایی بهتر از آنچه داشته باشید که یک ول‌گرد در گوشه‌ای می‌خورد. همهٔ کوکاها یکسان هستند و همهٔ آن‌ها

خـوب. این را الیزابـت تیلور می‌دانـد؛ رئیس‌جـمهور می‌دانـد؛ ول‌گـرد می‌داند؛ شما هم می‌دانید»

از اصراری که اتوپیاسازان بر چشم‌نوازی سریال‌شان داشته‌اند لذت می‌برید و تعجب می‌کنید که چرا دایرۀ این اصرار را بزرگ‌تر نگرفته‌اند تا روی بازیگران هم بیفتد.

آن‌هـایی که گـله دارنـد امـریکا بـا چـند صـد سـال تـاریخ سـوپـرهیرو می‌سـازد و مـا بـا چـند هـزار سـال تـاریخ نشسـته‌ایم بـه تخـمه شکستن، بدانند و آگاه باشند که اگر هم روزی در صنعت (و خصوصی‌سازی) به پای آنها برسیم، به همین دلیل ساده که کمیک‌بوک در اینجا به اندازۀ آنجا طرفدار ندارد، به جای خاصی نخواهیم رسید.

ایرج میرزا در قصیده‌ای زیبا، اینطور حاضرین در مهمانی کوچکشان را وصف می‌کند:

یکی نبود که بدخوی و زشت‌آیین بود

برای اینکه حاضرین در سریال ومپایر دایریز را وصف کنیم کافی‌ست کمی این مصرع را تغییر بدهیم. مثلا این طور: یکی نبود که بدشکل و زشت‌هیکل بود. یا مثلا این طور: یکی نبود که بدتیپ و زشت‌صورت بود.

در این حد که اگر شوپنهاوری به بازیگران سریال نگاه کنیم، همه متفق‌القول حتم داریم که از آن‌ها بچه‌هایی سالم و باهوش خواهیم داشت.

جامعهٔ موجود در سریال، از جامعهٔ ایرانیان زردشتی پیش از ورود اسلام هم بیشتر جشن و مراسم دارد. درکمتر قسمتی بهانه برای شادی دسته‌جمعی وجود ندارد. (متاسفانه شهر سریال کلا صد و پنجاه سال قدمت دارد وگرنه باز هم بیشتر بود این آیین‌ها)

سریال پر است از سوتی. هم سوتی‌های قبیح که صرفا سوتی هستند و نبودشان فرقی ایجاد نمی‌کند. هم سوتی‌هایی که به داستان کمک می‌کند و اگر دقت نکنیم متوجه‌شان نمی‌شویم. کما که ومپایر دایریز پر از این سوتی نوع دوم است و خیلی‌ها متوجه‌اش نمی‌شوند. یا شاید به همین خاطر خیلی‌ها که مشتاقانه سریال را دنبال می‌کردند از فصل چهار و پنج دیگر ادامه‌اش ندادند. (و بنده که پس از وقفه‌ای

دو ساله ادامه‌اش دادم، به ضرس قاطع به این عزیزان می‌گویم چیزی از دست نداده‌اید)

اما ولی لیکن دلایلی هست که دیدن سریال را برای تینیجری‌نپسندها هم مستحب می‌کند. مثلا تقویت زبان انگلیسی. گمان نمی‌کنم برای کسانی که به خاطر بهتر شدن انگلیسی‌شان سریال می‌بینند سریالی بهتر از ومپایر دایریز باشد. حتی بعضی وقت‌ها فکر می‌کنید عمدا کلمات را واضح‌تر بیان می‌کنند.

یا اینکه این سریال را افراد زیادی دیده‌اند و دیدنش برای داشتن ذهنیت مشترک جمعی(!) بد نیست. دوستی‌ها بر پایهٔ همین اشتراکات ذهنی شکل می‌گیرند.

و اینکه هر ایرادی که داشته باشد، در گرم کردن سرتان خوب عمل می‌کند. گرگینه و خون‌آشام و این‌ها به قدر کافی جذاب هستند چه برسد به اینکه در این سریال غیر گرگینه و خون‌آشام هم جذاب تشریف دارند. برای همین برای کسانی که هنوز شروع به دیدن هیچ سریالی نکرده‌اند هم دیدن این سریال شروع نسبتا خوبی‌ست.

اگر بین دوست و آشنا نوجوان‌هایی مثل مانی مدرن فمیلی می‌شناسید بهشان بگویید مانی جان! دخترها مخصوصا در آن سن و سال قدر و قیمت آدم خوب و احساساتی و شاعرمسلکی مثل تو را نمی‌دانند. متاسفانه جذب بدجنس‌ها یا خنگ‌ها می‌شوند اگر جذب فقط خوش‌قیافه‌ها نشوند. این به آن معنا نیست که دست از عاشقی و عشقولک‌بازی بکشی؛ به آن معناست که انقدر قضیه را جدی نگیری.

اگر هم بین دیگر آشنایان و دوستان‌تان دختری را می‌شناختید که لیاقت مانی جان (!) را داشت به او معرفی‌اش بکنید. ما برای وصل کردن آمدیم.

برخلاف گیم آو ترونز که دست و دل‌بازی خاصی در به فاک دادن شخصیت‌ها دارد، در ومپایر دایریز نباید نگران مردن شخصیت محبوب‌تان باشید چرا که نود و چند درصد احتمالش هست که به سریال برگردد. تازه اگر مرده باشد. اگر.

یکی از سوالاتی که ذهن ومپایر دایریز بین‌ها را درگیر کرده این است: این‌ها چرا سر طرف را قطع نمی‌کنند وقت‌هایی که می‌توانند سر طرف را قطع کنند؟

همان گونه که بهترین سریال‌ها دربارهٔ انسان و مسائل امروزی انسان است. بنده هم دوست داشتم این مجموعه بیشتر از آنکه دربارهٔ سریال‌ها باشد دربارهٔ انسان‌ها و مسائل امروزی انسان‌ها باشد.

یکی از تفاوت‌های اساسی انسان دیروز با امروز در نگاهی‌ست که به عنوان مولف دارد. دید از بالایی که در تالیفات آدمیان گذشته بود امروزه به دید از رو به رو تغییر یافته. اگر شاعر دیروز خود را بالای منبر می‌دید و امر و نهی می‌کرد، نویسندهٔ امروز خود را در میان مخاطبینش می‌بیند و پیشنهاد می‌دهد. اگر کماکان همچون گذشته مخاطب را گوسفند حساب کنیم نباید از تاثیر مدرنیته بر خودمان دم بزنیم. (اگرچه بعضی‌ها معتقدند همین که ملتی آدامس بجوند و ساندویچ بخورند یا پپسی بنوشند و شلوار لی بپوشند مدرن شده‌اند)

این حرف‌ها را خیلی خودمانی‌تر برای دوست پیشنهاد دهنده‌ام زدم (شاید چند بد و بیراه هم نثارش کرده باشم. خاطرم نیست) که می‌گفت زیر عنوان کتاب تباید می‌نوشتی «راهنمای جامع مواجهه با درام» باید می‌نوشتی «آموزش دیدن سریال از مبتدی تا پیشرفته»

با تمام تعصباتی که هنوز در دنیا وجود دارد، انسان امروز اگر بهتر از انسان دیروز نباشد، راحت‌تر از انسان دیروز روزگار می‌گذراند. اینکه بوی خیار مثل گذشته از صد متری به مشام نمی‌رسد و گوشی‌های هوشمند مردم را نو لایف کرده‌اند، شر و ور است در مقایسه با

آسودگی‌ای که ملت امروز به برکت زندگی امروزی دارند. گیرم که روستاهای اروپایی همان امکاناتی را داشته باشند که شهرهای اروپایی دارند و ما هنوز به آن نقطه نرسیده باشیم.

احتمالا دیدن واکینگ‌دد و اندیشیدن پیرامون آن به مفیدی خواندن بهترین کتاب‌ها پیرامون انسان و اخلاق و مدنیّت و قانون باشد.

سریال واکینگ‌دد بلاشک جزو چند سریال برتری‌ست که ساخته شده. و خوشا به سعادت شما که همچون ما مجبور نبوده‌اید سالانه و هفتگی دنبالش کنید. علاوه بر لذت یک‌سره‌ای که نصیب شما می‌شود، دیدن هفتگی قسمت‌های میانی فصل چهار قدری کسل‌کننده‌ست.

اصلا انگار سازنده‌های سریال این چند قسمت را برای شما پشت هم بین‌ها این مدلی ساخته‌اند نه برای ما بینندگان و طرفداران [واقعی]

چند سریالی که درست ندیده‌ام اما درباره‌شان خوب شنیده‌ام

در مستند ویژهٔ بیستمین سالگرد سیمپسونز، شخصی دلیل اقبال عمومی‌ای که به سیمپسونز شده را شباهت چشم شخصیت‌های این مجموعه با پستان زنان عنوان می‌کند!
چشم شخصیت‌های **فمیلی گای** هم اگر چه به اندازهٔ چشم شخصیت‌های سیمپسونز به پستان شبیه نیست، ولی لابد آنقدری شباهت دارد که باعث موفقیتش شده.

و شاید تخم‌مرغ کمی شبیه به پستان باشد. وگرنه چه دلیلی دارد که ما **سوت پارک** را انقدر باحال و یامزه می‌دانیم؟ از فیلم‌های مثبت هجده هم بی‌پروایی بیشتری موجود است در این انیمیشن. یعنی اگر شخصی چشم‌شان را نه پستان زن، که آلت تناسلی زن هم می‌دید، تعجب زیادی برنمی‌انگیخت.

اینکه با چه سریالی این بخش را ادامه دهم بستگی دارد به اینکه در ذهن‌تان آثار انیمیشنی بیشتر مانده باشد یا شکل عضوهای بدن زن. فرض را بر اولی می‌گیرم که اگر هم دومی باشد سوییچ کنید روی اولی. **دث نوت** با اینکه ایدهٔ خوبی داشت، با اینکه خیلی تعریفش را شنیده بودم از نیمه رهایش کردم. **آواتار کنترل‌کنندهٔ عناصر اربعه** را از نیمه هم زودتر رها کردم با اینکه برعکس دث نوت هر چه جلوتر می‌رفت جذاب‌تر می‌شد.
(از بنده نشنیده بگیرید اما تجربهٔ دیدن چند اپیزود **هپی تری فرندز** هم تجربهٔ شنیع اما جذابی‌ست)

از کارتون بکشیم بیرون. **شرلوک** خب سریال خوش‌ساختی‌ست. بازیگرش هم خود شرلوک مدرن است انگار. اما انگار این شرلوک بیشتر از اینکه دارای علم استنتاج باشد، بینایی خیلی خوبی دارد. یعنی اگر آدمی با نصف هوش او اما با همین قوهٔ بینایی در حد شاهین و عقاب به جایش بود لااقل نصف معماها را حل می‌کرد.

ترو دتکتیو برای حقیر جذابیت نداشت. شاید برای شما داشته باشد. طرفدار آدم‌حسابی که زیاد دارد. همین‌طور **وایر** و **بوردواک‌امپایر** و **منتالیست**.

شاید اگر **رم** را همان سال‌هایی که ساخته شد دنبال می‌کردم آنقدر تازگی می‌داشت که جذبم کند. یا **ترو بلاد** انقدر به چشمم معمولی نمی‌آمد اگر همان سال‌ها تصمیم به دیدنش می‌گرفتم. اما همین چند دقیقه‌ای که از **د آنربل وومن** دیدم مطمئنم کرد سریال جذاب و دیدنی‌ای‌ست.

سلیقهٔ بنده اگر ملاک نباشد، از درام‌ها **مدمن** و **سوپرانوس** سریال‌های خوبی باید باشند. از کمدی‌ها **شیم‌لس** و **کرب یور اینتیزیازم** و **بورد تو دث**. کمدی‌های آبکی‌تر مثل **ایتز آلویز سانی این فیلادلفیا** و **نیبرز**.

تعریف **پرسن آف اینترست** و **ویدز** و **تاچ** و **لای تو می** و یک دو جین سریال دیگر را هم شنیده‌ام اما هیچ‌کدام نمی‌توانند ارزش هدر دادن وقت گران‌بهای شما را داشته باشند. از هر کدام آنقدری دیده‌ام که بدانم چقدر نصیحت معروف «کیل یور تلویژن» نصیحت معروف خوبی‌ست.

فقط رابطه‌ها نیستند که آغاز دارند و پایان ندارند. هر پدیده‌ای که با آن مواجه می‌شویم در یک جایی از مغز ما به حیاتش ادامه می‌دهد. و این ادامهٔ حیات همچین هم مفتکی نیست. چه بهتر که به هر چرند و پرند کثیفی اجازهٔ تغذیه از مغز شریفمان را ندهیم.

از مستندها به دلیلی که اول مجموعه عرض کردم غافل شدم اما شما غافل نشوید. به غیر از آن چند تایی که ذکرشان اول این [غیر] مجلد رفت. **د آنتولد هیستوری آو د یونایتد استیتز** جالب به نظر می‌رسد. با توجه به علایق‌تان پیدا کنید مستندها را و دانلود کنید و هر گاه تشنهٔ «دانستن» بودید ببینیدشان.

چند سریالی که به زور دیده‌ام اما به کور نمی‌دهم

شبکه‌های تلویزیونی حرفه‌ای حتی در تولید و پخش مصاحبه -که ماهیتی شنیداری دارد- به این نکته توجه دارند که تلویزیون رسانه‌ای دیداری‌ست. اگر شده با نشان دادن چند دقیقه یک بارِ جملات مختلف، شما را مجبور به «دیدن» می‌کنند. [شمایی که قصد دارید رسانه‌ای درست کنید نیز حتما اذعان دارید که امروزه بخشی از فعالیت هر رسانهٔ قدرت‌مندی به تعامل با مخاطبانش اختصاص یافته. قسمتی از هر رسانهٔ موفق امروزی با نوشته‌ها و گفته‌ها و عکس‌ها و فیلم‌های مخاطبین آن رسانه شکل گرفته] از طرفی طرف فیلم سینمایی می‌سازد ولی فقط با گوش دادن می‌شود همه چیزش را فهمید.

اتفاقا خیلی از سریال‌های بولد شدهٔ این بخش آن‌چنان گریم یا آن‌چنان طراحی صحنه‌ای دارند که به راحتی نمی‌شود برای روشن‌دلان گرامی شرحشان داد [شاید شما هم تجربهٔ این کار را داشته‌اید و در آن موقعیت‌ها بیشتر متوجه سینمایی‌تر بودن بعضی فیلم‌ها و سریال‌ها شده‌اید] مثل سریال **دیفاینس** که آفتابه گریم هفت دست ولی شام و درام هیچی. یا **دامنیون** که دیدن کمش هم زیاد است.

برخی سریال‌ها خواندن خلاصه داستانشان جذاب‌تر از دیدن خودشان است! مثلا سریال ادای لاست در بیار **هاندرد**.

یا مثلا ومپایر دایریز خودش چیست که اسپین‌آفش **اورجینال** چه باشد. یا باورکنید بنده به شخصه سر سریال جدی دکستر بیشتر خنده‌ام گرفته تا سر سریال مثلا کمدی **جویی**. حیف نبود جویی فرندز که کسانی این طور ادامه‌اش دادند؟ (آه. آیا می‌رسد آن روز که دوباره

بازیگران و نوبسندگان فرندز دور هم جمع شوند و دنباله‌ای برای آن بسازند؟ آه)

اینتلجنس از سریال‌های دیگر این بخش بهتر است. حتی شاید نباید در این بخش آورده می‌شد. اگر رسیدید همهٔ سریال‌هایی که در این مستطاب از آن‌ها به خوبی یاد شده را دیدید و هیچ کار بهتری برای انجام دادن نداشتید این سریال را ببینید. اگر هم هیچ‌کدام آن‌ها را نداشتید و فقط سریال‌های **فلش‌فوروارد** و **ارو** و **کانتینیوم** را داشتید. هاردتان را ببیرید بدهید همسایه‌تان و تاکید کنید یک وقت **گریم** و **نیو گرل** و **ناروتو** نریزد برای‌تان.

(دوست‌داران انیمهٔ ناروتو به جای دلخور شدن بروند وان‌پیس ببینند)

فاینال زر

پیش از سال‌های به راه افتادن بیمارستان نیک و امثال نیک، وضعیت درمان خیلی ترسناک‌تر بوده. اگر عکس وسیله‌ای که با آن مجاری ادرار باز می‌کردند را اینجا می‌گذاشتم با تمام وجود به عمق فاجعه پی می‌بردید.

بنده در این مجموعه تلاش کردم اگر حرفی می زنم با در نظر گرفتن پیشرفت‌های پزشکی باشد. اگر مجاری ادراری باز می‌کنم به وسیلهٔ آن وسیله نباشد.

همان‌طور که اقلیّت‌ها در میان اکثریت تلاش می‌کنند (یا شاید راه دیگری ندارند) خوب باشند، تلاش کردم (یا شاید راه دیگری نداشتم) بی‌ربط‌ترین موضوعاتی که مطرح می‌کنم را خوب به موضوعات اصلی ربط بدهم.

می‌ماند حسرتی و آرزویی. که شاید بعدها به قلم شخص (ان‌شاءالله هم‌نظر با حقیر) دیگری هر دو با هم رفع شدند. حسرت از بی‌شمار کتاب و فیلمی که دلم می‌خواست در کنار سریال‌ها لااقل اشاره‌ای به‌شان می‌کردم. و آرزوی رسیدن زمانی که در کنار سریال‌های امریکایی و انگلیسی معرکه، از سریال‌های ایرانی (و ترکی و عربی و کردی و لری و بلوچی و لکی و اسپانیایی و فرانسوی) معرکه بنویسم. شاید آن زمان درست بعد از وقتی برسد که همهٔ هنرمندان ایرانی (و ترکی و عربی و کردی و لری و بلوچی و لکی و اسپانیایی و فرانسوی) اصلی‌ترین وظیفهٔ فعلی‌شان را بالا بردن کیفیت سلیقهٔ خود و اطرافیانشان بدانند.

بیش از این حرفی نیست

[دی شد و برفی نیست]

تهران

زمستان هزار و سیصد و نود و سهٔ شمسی

سبحان گنجی

از میان جراید

اثر قرن.
(نیویورک تایمز)

کتاب هزاره.
(نیوزویک)

حتی کج‌سلیقگانی که جادوی جعبه‌ای را دوست نمی‌دارند، محال است منکر ارزش‌هایش بشوند.
(فصل‌نامهٔ واید انگل)

اگر هر حرف جالب این اثر تبدیل به قوطی کبریت می‌شد، می‌شد گرند کنیون را با قوطی کبریت پر کرد.
(واشنگتن پست)

کسانی که این اثر را نه همچون رمان، که چون مجموعه جستار، پاره پاره می‌خوانند، نه تنها لذت کافی نمی‌برند، که آنچنان چیزی هم دستگیرشان نخواهد شد.
(مجلهٔ آتلانتیک)

سبحان گنجی با کتاب تازه‌اش ژانری تازه به هنر قدیمی ادبیات افزوده.
(نیویورکر)

اگر جادوی جعبه‌ای فقط جملات داخل پرانتزش را می‌داشت، باز هم خواندنی‌ترین کتاب سال بود.
(مجلهٔ فیلم این ریویو)

از سال بعد این آقا یکی از داوران ثابت ما خواهد بود.
(یکی از حاضرین مراسم گلدن گلاب با اشاره به عکس نویسندهٔ کتاب جادوی جعبه‌ای)

ووه.
(کایه دو سینما)

تو تامبز آپ.
(مدیر تولید یکی از سریال‌های شبکهٔ اچ‌بی‌او)

خوب است یارو به انگلیسی کتابش را ننوشته وگرنه همین چند رسانه‌ای که از این کتاب ننوشته‌اند هم از این کتاب می‌نوشتند. البته بنده هنوز فرصت نکرده‌ام کتاب را بخوانم اما هر چقدر هم عالی باشد این‌ها شورش را درآورده‌اند.
(سردبیر روزنامهٔ سینما ژورنال)